

جسد اول از کتاب احوال

که در اعلی میگذشت دریا فتم که جان منصف بر تن کیشیده بود بر منبر جلوس داشت و پیرش را ممتون کرده و طعامی در حضور عطا حاضر کرده بودند و او فرمودان بگوید تا مردمان پراکنده مینمودند من با کودکان بگردگان ملاحظه نمودم تا مردمان طعام بخورند و متفرق شدند و منی چند از خواص در خدمت عطا بجای ماندند و گفتند یا اباجمه اگر حضرت فرمائی غریض و ابن سریح را بجزانم بگویم گفت چنانکه خواهید بیای که آری چون حاضر شد آنحضرت بجانب ایشان شدند و عطا در جای خود ماند و ایشان آمدن را در کی از صوت سرای در آوردند و گفتند در آمدند و من سرود ایشان گوش داشتم و ابن سریح در ف بگرفت و باین شعر کشته نشد

بَسِيلِي دَجَارَاتِ اللَّيْلِ كَأَمْنَا	بِفَاحِ الْمَلَأْتُنْدِي بِهِنَّ الْأَبْعَدُ
أَمَقَطِعُ بَاعِزُ مَا كَانَ بَيْنَنَا	وَسَاحِرُنِي بَاعِزُ فَبِكَ الشَّوَجُرُ
إِذْ أَقْبَلَ هَذَا بَيْتُ عَزَّةَ قَادِ بْنِ	إِلَيْهِ لَمْ يَكُنْ وَاسْتَجَلَّتْهُنِي الْبَوَائِدُ
أَصْدُ وَبِذَلِكَ الْجُؤُنِ لِكَيْ يَرَى	رُؤَاةَ الْخَنَا أَنْ يَبِينَكَ هَاجِرُ

ازین تنفی مردمان را گفتی خوابی کران دریا فتم و سجات غش و بیوشی و کشتگی و مبهوتی مانند اموات از خویش بیکانه بودند همه گوشها بصوت او فرزند و چشمها بیوش باز و گردنها بجانبش دراز کرده آنگاه غریض با در نیکی دیگر تنفی نمود پس از آن ابن سریح قبض بنواخت و غریض اف بگرفت و باین شعر اظلال تنفی شود

فَقُلْتُ أَصْبَحُوا إِلَّا آبَاءَ آبِيكُمْ	وَمَا وَضَعُوا إِلَّا ثِقَالَ الْأَلْيَعْلُوا
وَقُلْتُ أَفَلَوْهَا عَنْكُمْ بِيْرَاجَا	فَأَكْرَمَ لَهَا مَقْتُولَةٌ حِينَ تُقْتَلُ

آنگاه بهترین بیک صوت تنفی نمودند و مراندیشه مهربت که کز زمین میخواهد زیر و روی شود و هم اینحال در خطا بود یا شد آنگاه غریض درین شعر عمر بن ابی ربه آهنگ بر آورد و سرود نمود

كَفَى حَزَنًا أَنْ تَجْمَعَ الدَّارُ شَمْلَنَا	وَأَمْسَى قَرِيبًا لِأَنْزُورِكَ كَلْمَنَا
دَعَى الْقَلْبَ لَا يَزِدُ دَخَالَاتِ الْأَمْعِ	يَهْمُنِيكَ أَنْ دَخَلَ جَوَاهُ الْمَكْمَنَا
وَمَنْ كَانَ لَا يَبْعُدُ وَهَوَاهُ لِسَانُهُ	فَقَدْ حَلَّ فِي قَلْبِي هَوَاكَ وَخِمْنَا
وَلَيْسَ يَرْتَدُّ فِي اللِّسَانِ صَوْتُهُ	وَلَكِنَّهُ قَدْ خَالَطَ اللَّحْمَ وَاللَّحْمَا

و نیز ابن سریح شعری چند تنفی کرده پس از وی از غریض بانگ برود بر خاست سو کند با خدای در آنحضرت آثار حرکت نماد و همسکاس سخن نراند دهم را گوش و هوش بصوت و سرود ایشان بود عطا نیز بر سر نویش ایستاد و بسیار شدی که از وجد و طرب سرش متمایل شدی و لبهاش جنبش گرفت تا آفتاب بروی دامن بر کشید و از جای جانب سرای گرفت و بیسوقت شنوندگان را مانند تنفی ایشان گوش نرسیده بود و ایشان آواز کشیدند و تنفی مینمودند چون عطا را آنحضرت روان دیدند گفتند یا اباجمه ازین آیه که ام یک بیکر تنفی نمایند گفت آنکه او از پیش بار بجز است و مسخودش ابن سریح بود در جز است که وقتی جماعتی جوانان از مولی بنی امیه باهنگ که راه گرفتند

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و از تقنی معبد و مالک بشکفت اندر بود آنگاه بکله معظه شدند و از ابن سیرج پرسش کردند کفش در بستر بخوابی ۹۴۹
 جای دارد از یکی از دوستانش خواستار شدند که ایشان را از تقنی او کامکار نماید آن شخص بایشان برای این کج
 در آمد و کفشها را چون قریش میتم اینک بسلام تو باهی بر نوبت و همی خواهیم از صوت و نواز و نواز باز تو بهره یاب
 شویم گفت چنانکه میسرید مریض میتم کفشها باندک ترانه تو شادمانه باشیم و بصوتی دلربا دل برکشایم ابن سیرج
 چون مردی ادیب و آدمی دوش و نیک خوی و با اندام و مقامات مردمان آنا بود از این وی ایشانرا آرزو و خاطر
 ساخت و صد بار داشت که ای جاریه جلیاب عود مرا بیاور ^{چون} پرده از چهره خویش بیاو بخت چه او را قانون بود که چون
 بنواختن و خواندن پرداختی و محفوظ ساختی چهره خویش را که بر پیش بود پوشیدی تا مردمان از کراهت صورتش
 از عادت صوتش فاضل نشوند و از قیافت منظرش از وجاهت مجزش ذائل بخورند و از هر صفت نوری خوش بشوند
 و روی ناخوش نگرند پس عود بر گرفت و چندان بخواست که ایشان را دیگر کون ساخت و همه را خوشنود کرد این
 و گفت اکنون مرا معذور میدارید کفش آری حسدای عذر تو بپذیرد و تو احسان فرماید و مرض از تو دور کند پس
 بچکلی برخاستند و براه خویش شدند و از آن تقنی در عجب رفتند و چون از کعبه بدینه آمدند و از معبد و مالک استماع
 تقنی نمودند آن طرب که در تقنی ابن سیرج حاصل کردند از ایشان یافتند و چون اهل مدینه بایشان کفش آری از تقنی
 ابن سیرج بشنیدند کفش آری بشنیدیم و مانندش نشنیدیم و از آن پس هر چه بشنوم رقت و منزلی ندارد حکایت
 کرده اند که وقتی قذیل کچکار و ابوسعید در شب الصفا با هم ملاقات کردند قذیل از ابوسعید پرسش نمود که از کجاست
 و کجا میروی گفت بر قطایر حقیقه عبور دارم که ترخی چون رمل ابن سیرج درین شعر این عماره تسلی می نمود

سَفَى مَا زَجَّجَ بَخْدِ إِلَى بَرِّ حَالِدٍ	غَوَادِي نِطَاحٍ فَالْقُرُونِ إِلَى عَمَدٍ
مَنَارِلَ هِنْدٍ إِذْ تَوَاصَلْتَنِي لَهَا	لَا إِلِي تَشْبِيهِ بِمَنْ تَطْرَفَ الْوَدِّ
بُشْرَ ظِلَامِ اللَّيْلِ مِنْ حُسْنِ وَجْهِهَا	وَقَدِّمِي طَبِيبَ الرَّجْحِ مِنْ جَاءِ بَخْدِ

چون این صوت بشنیدیم مانند شرمغ از دهنش روان شدم و مانند تی راه از خویش بجز بودم و ناگاه خود را
 در مشاش در کمال حسرت بخوان شدم و دل خویش نزد او گذاشته بیدل و محسور باز شدم قذیل گفت چه حکس
 سعادت تو باز شده چه تو شعر ابن عمان را در غنای ابن سیرج از قطایر حقیقه شنیده باشی چنان است که بدو از
 نوبت برده باشی و ابن رقطاء از تمامت مردمان نیکتره میخواست و تقنی کی از مردم بدینه منزل او در آمد و او بصوتی
 مخصوص از بسترش تقنی نمود بعضی از حاضران با وی کفش هرگز باین فصاحت و صوت که امروز از تار و زهره رقطاء
 دیده شنیده و دیده باشی تقنی در طرب آمد کفتم که و کان عهدی و پیانی باشم که اگر این زهره و وتر نه از زهره
 بگشت سخوی باشد در خیال چگونه فیض خواهد بود و بگشت سخوی در مدینه جای داشت و فیض و بلوغ بود و با
 ابو حمزه صاحب جده بن یکی کندی شاری معروف بطالب استی که خروج کرده معتزل کرده ابابیم حویصی
 میگفت تقنی هر معنی از قلب کین مخلوق است اما غنای ابن سیرج از قلوب تمامت مردمان مخلوق است و غنای

جداول از کتاب احوال

۳۵۰ بر سه قسم است یکم نوع آن است که ششونده را در طرب و حرکت آورد و او را سبک نماید نوع دیگر آن ده و در وقت آورد و سیم حکمت و اتفاق است در صفت و اینجند تمامت در غنا ابن سیرج موجود است ابو ذهل میگوید با ابوالسائب مخزومی نزد زنی متعینه و در مدینه بودیم و آن زن زلفها نام داشت پس فراد در شعر حمیل بن عمرو و سخن ابن سیرج میگوید

لَمَّا الْوَجَّاهُ لَكُنَّ عَوْنًا عَلَى النَّوَى وَلَا زَالَ يَنْهَا ظَالِمًا وَكَسْبًا
كَأَنَّ نَفِيتَ اللَّتَمِ يَوْمَ تَحْتَلُّوا وَجَدَّ بِهِمْ حَادٍ وَحَانَ مَبْرًا

ابو السائب را حالت وجد و طرب دیگرگون نمود و در کنار بروی دیگرسان افتاد و گفت ای ابو ذهل سوگند با خدا که ما از اثر این غنا در خطر هستیم و از خدای خواستار هستیم که ما را سالم بدارد و از هر محذوری کفایت فرماید چه من از اینجا که راه چیره گشته ام این میترسم که حالتی بر ما چنگ در افتد که پرده عقل و خرد را چاک زند و از آن پس از کمال حد و شوق همی بگریست اسحق بن عقیل بن طلحه حکایت کند که جریر بن عطفی بدینه درآمد و مادر آن روز در کار بستن جوانی و طالب شکر و کامرانی بودیم و اشب نیز با ما روز و شب میکشید و در آن حال که در خدمت جریر بودیم از بی حاجتی بیرون شد و مادر مکان خویش با ندیم و احوص بن محمد شاهر از زمین قبا بر جاری سوار بیاید و با ما گفت جریر کجاست گفتیم اراده حاجتی بر خاست تو را حاجت چیست گفت قسم بخدای اراده کرده ام که او را بسا کاهم که فرزند ق از وی اشعارت و اشرف گفتیم و سبک با وی تعرض شد و باز شوش بر رفت و جریر بیامد و نیز در حال احوص باز کردید و با جریر بود که دو گفت السلام علیک یا جریر جریر او را پاسخ داد از آنگاه احوص گفت یا بن عطفی من زودق از تو اشرف و اشعارت جریر گفت این شخص کیست که خدایش رسوا و ذلیل بدارد گفتیم احوص بن محمد بن عاصم بن ثابت بن ابی الاصلح است جریر گفت آری خبیث پسر طیب است و گفت غمین شعر گویم

طیبت ابن سیرج

يُغِيثُ بَعِيثِي مَا يَغِيثُ بَعِيثَهَا وَأَخْسَنُ نَعْمَى مَا يَهْدِي الْعَيْنُ قُرْبَى

یعنی روشن میکند آن چشم مرا هر چه روشن نماید چشم آن محبوبه را و بهترین چیز آن است که چشم بان روشن کردد احوص گفت آری من گفتم که چشم او را همان روشن کند که بر وی چیزی در سپوزند مانند پاچه شتر پس تو را نیز چنین چیزی خوش آید و چشمت را روشن کردد احوص باز شد و چند فرما و پان از نو که برای ایشان بفرستاد و با روی با جریر آوردیم و از وی پرسش میکردیم و اشب بپوی در نشسته و جریر در پایان پت جلوس کرده بود و اشب از وی با سخا و ابرام سؤال می کرد جریر گفت سوگند با خدای تو از تمامت این مردم و قبیح تری در صورت و لیم تری در حسب و سیرت چه درین روز از کثرت ابرام مراد بخور ساختی اشب گفت قسم بخدای من از جمله ایشان از بد تو با سوادتر و بهترم جریر ازین سخن تنب که دید و گفت و سبک این سخن از چه کولی گفت من اشعار ترا بملاحت تو ام دارم و مقاطع و بادیش با بجدت و ظرافت در هم آوردم جریر گفت خوش و سخا پس اشب برود و نواز شروع کرده این شعر جریر را

بِعْنِ ابْنِ سِيرَجٍ بَعْثِي وَسَدُّوا كَرَفَتِ
يَا أَخْتَ نَاجِيَةِ السَّلَامِ عَلَيْكُمْ قَبْلَ الرَّجِيلِ وَقَبْلَ عَذْلِ الْعَدْلِ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ أَنَّ الْآخِرَ عَهْدِي كَمْ
يَوْمَ الرَّجِيلِ فَعَلْتُ مَا لَمْ أَفْعَلْ

طرب و سرور چنان بر جریر غلبه یافت که ناز و زانو بجانب اشعب روان شد و گفت قسم بجان خودم آنچه گفتم بعد از وقت گفتم و تو از ایشان از برای من سودمند تری و شعرا میگویند و حید آوردی سوگند با خدای نیکو گفتمی انگاه او را بظلمت صله و جامه خرسند داشت چون با این اعجاب جریر را در استماع این صوت بدیدم کمی از اهل مجلس گفت اگر از وضع این صوت استماع می نمودی حال تو چه بود گفت بگرای این صوت خراشید اضعی ات گفتیم آری گفت بجای باشد گفتیم در که آ گفت من از حجاز شامی برنده ام تا مکه در آمیم پس جرید به انوی راه گرفت و نیز پان که در طلب شعر راغب بودند و صحبتش روان شدند و من نیز با ایشان بودم پس بجزیره زد این سرچ آمیم داد در این وقت در میان جوانان از طریقان قریش بود که طرافت و ملاحت چون باران از سحاب از ایشان مندر و باریدی چون مارا بدیدند باروی کشته و فوی آراوه نزدیک شدند تریب و تریب و سلام و تحیت گفتند و از حاجت ما پرسش کردند ما داستان خویش بگذاشتیم ایشان با جریر تحویم نمودند و بکانت و منزلتش سترت یافتند و بعد بن سرچ مقام جریر را عظیم تر کردند و گفت فدای تو شوم هر چه میخواهی بخواه گفت همی خواهم مرا ازین سخن که در مدینه شنیدم دام و ازین رویه بسوی تو ماه نوشته ام بشنوانی گفت پست گفت

بِأُخْتِ نَاجِيَةِ السَّلَامِ نَبِيِّكُمْ
قَبْلَ الرَّجِيلِ وَقَبْلَ عَذْلِ الْعَدْلِ

این سرچ آن شعر بر دو و با قضیبی که در دست داشت بنواخت سوگند با خدای هرگز چنان صوت تعین نشیند بود جریر گفت اهل که ما نا عیقتی بزرگ یافته اند سوگند بخداوند که اگر کسی از جای خویش بدینجای شود هیچ خیر او را نباشد که اینک باد او در شبانگاه این صوت بشنود از تمامت جهانیان خط و بهره اش بزرگتر است و شامین بهره را با زیارت پست اسوام و این صورتهای نیکو و زبا نهایی نازک و لطیف که و کثرت نواید و عظمت عواید تو ام ساخته آید از حماد حکایت کرده اند که وقتی ولید بن عبد الملک بعالم که نوشت که این سرچ را بدگاه ما بفرست چون این سرچ حاضر در آنم خلافت شد روزی چند بر بیت و ونید به و طفت نمود تا یکی روز بنجا طر آورد و گفت و عظیم این سرچ کجاست گفتند حاضر است او را احضار نمود چون در آمد و سلام گذاشت ولیدش رخصت جلوس بداد و بخود نزدیک بنشاند و گفت و یکجا یا عبید همانا از کثرت ادب و جودت اختیار و ظرافت لسان و حلوات مجلس تو چندان مرا بر عرض رسانید اند که با خضرت فرمان که دم گفت فدای تو شوم یا امیر المومنین تسع بالعیدی خیر من آن تراره و این مثل است معروف که در قیام آن گویند که شهرت ایشان از رتبت ایشان برتر است و لید گفت امیدوارم که تو چنین باشی انگاه گفت هر چه در روی میاید پس این سرچ با این شعر احوص تفتی و سرود نمود

أَمْرِي لَقِيَ عَلَى الْقَدَمِ أَسْلَمَا
وَذَكَرْنَا عَصْرَ الشَّبَابِ الْكَمَّ مَعَهُ
وَإِنِّي إِذَا حَلَّتْ بَيْنِي مَقْبِلُهُ
وَقَدْ هَجَمْنَا لِلشُّوقِ فَلْبَا سَمَاءَ
وَجِدَّةً وَصَلَّ حَبْلَهُ قَدْ حَجَّدَنَا
وَحَلَّ بَوَّحٍ جَالِئًا أَوْ بَيْتَنَا

حکایت ابن جریر

جلد اول از کتاب احوال

بِمَا نِيَتْ شَقَّتْ فَاصْبَحَ نَفْسُهَا
 دَعَاءُ وَضَاءُ بِالْمَغِيبِ مَرَجًا
 أَحَبُّ دُنُو الدَّارِ مِنْهَا وَقَدَّابِي
 بِمَا صَدَّحُ شُعْبِ الدَّارِ أَنْ لَا تَقْتَلَا
 قَدَّعَهَا وَأَخْلَفَ لِلْخَلِيفَةِ يَدَهُ
 تَزَلَّ عَنْكَ بُؤْسِي أَوْ تَقْبِيذِكَ أَمَّا
 بِنَالِ الْغِنَى وَالْوَسْرَمِ نَالَ وَدَهْ
 دِيرَهُبُ مَوْتًا فَأَجْلًا مَنْ نَشَامَا

وید گفت سوگند با خدای تو خوش خواندی و او من نیز خوب گفت است آنگاه با حضار او مسلمان داد و گفت چه

بازگویی تا چکونی پس بن شعر صدی بن رفاع عالی در مدح وید گفتی کرد

طَارَ الْكُرْمِيُّ فَكَلَّمَ الْهَمْرَ فَانْكَنَّا
 وَجَنِدَ بَيْنِي وَبَيْنَ النَّوْمِ فَانْتَعْنَا
 كَانَ الشَّبَابُ قِنَاعًا اسْتَكْبَرِي
 وَأَسْتَظِلُّ زَمَانًا شَتَّةً انْقَشَا
 فَاسْتَبَدَّ الرَّاسُ شَيْبًا بَعْدَ دَهْوِي
 فَبَانَةُ مَا تَرَى فِي صُدُوعِهَا تَرَعَا
 عُدْنَا يَدِي الْعَرَبِيْنَ أَنْ يَجْنُوْنَ نَقْدُ
 وَأَنْ تَكُونَ لِوَجْهِ بَعْدَهُ تَبَعَا
 إِنَّ الْوَلِيدَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَهُ
 مُلْكٌ عَلَيْهِ أَعَانَ اللَّهُ فَارْتَفَعَا

وید گفت ای بید بر هستی گفتی بازگویی این بهره و صنعت از کجای است گفت هومین عند الله وید گفت
 اگر جز این گفتی تو را باد بختین میگردم ابن سرج عرض کرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وید گفت بیزید فی
 الخلق ما یشاء ابن سرج گفت هذالین فضل الله یؤتیه من یشاء وید گفت قسم سجدای
 علم و دانش تو نزد من از غنا تو اعجب و اکبر است بازگویی و سجدای پس ابن سرج در این شعر صدی بن الرقاش

العالی که در مدح وید گفت تفتی نمود

عَرَفْنَا الدِّيَارَ تَوَهُمًا فَاعْتَادَهَا
 مِنْ بَعْدِ مَا شَبَّ السَّلَامُ لَهَا
 وَكُرْتَبَ وَأَضْمَةَ الْعَوَارِضَ طِفْلَةً
 كَالرَّسِيمِ قَدْ حُرِبَتْ بِهِ أَوْتَادُهَا
 إِنْ إِذَا مَا لَمْ تَحْمِلْنِي خَلْقِي
 زَتَبَا عَدَّتْ مِنِّي اعْتَصَرْتُ بِعَايِدِهَا
 وَإِذَا الرَّبِيعُ تَتَابَعَتْ أَسْوَأُهُ
 فَتَقَى حَاصِرَةَ الْأَحْصَى فَجَادَهَا
 نَزَلَ الْوَلِيدُ بِهَا فَكَانَ لِأَهْلِهَا

چون بن غنای پای و این اشعار سب و در رفت وید بفرمود تا او را بجلای فاخره پوشیدند و کیسیدی و نیار و در سب
 پیش رویش بیدار شد آنگاه گفت ای مولای بنی نوفل بن عارث همانا امری طویل و منسلبی حس بازمندی ابن سرج
 گفت یا امیرالمؤمنین همانا خدای تعالی ترا مکل عظیم و شرفی عالی و غری سالی عطا فرمود و تو را در آنچه بسوخته
 نمود و نشاء الله تعالی از تو باز نخواهد گرفت و این ملک و سلطنت و حفظ رعیت و ریاست برت با بر تو باز خواهد
 و استمدات میدارد چه تو با آنچه عطا شدی سزا داری و از تو فرسخ نخواهد ساخت چه تو را موضع ولایت آن
 گردانید وید گفت ای نوفلی همانا تو بعلاده آنچه داری خلیب هم هستی ابن سرج گفت اینها و از آن شنبه بود

فما نیت بر وزن
 شیطان دران
 خوش می رفته
 کیسوی است

ابو د جمع در است

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۳

آنچه گویم پیروی نطق تست و در آنچه تحمل نمایم از لطف لسان تو است و آنچه پان کنم از فیروزی غزو و بهره‌آوردن
 و از آن سوی چون احوص بن محمد انصاری و عدی بن رفاع عالی باستان لید بر حسب فرمان حاضر شدند و لید
 بفرمود تا در جنب منزل ابن سیرج منزلی برای ایشان مرتب داشتند و در آنجا نشدند و آوردند چون ابن
 سیرج را بیدار کردند گفتند سوگند با خدا تعالی که قرب پیشگاه امیرالمومنین از مجاورت تو ای مولای بنی رسول
 ما را محبوب تر است چه قرب تو و لذت بقا و سرود تو ما را از اکثر اموری که اراده داریم باز میسازد این سیرج
 گفت آیا این نعمت را بخوار بیاورید و پاسش را میگذارد عدی بن رفاع گفت یا بنی المصائب کجا بر ما منت همی
 گذاری من بر خویش بناوه ام که جز در حضور امیرالمومنین در هیچ کجا با تو در یکت سقف نمازم احوص با عدی
 گفت آیا یک نفرش ابوجی و هفوه لسان او را بنا می‌تحمّل باشی و کفایت این عین بهتر از آن باشد که دوستی
 و محبت را مشارکت نمائی و خواهش نفس را بجای آوردن نیکتر است که در آنچه سود آورد کار بلجای نیک
 عدی بن رفاع همچنان از آن خشم و خشونت روی بر تافت و از آنجا روی بر تافت و احوص به تنهایی
 با وی ماند و از آن طرف این مجاورت که پایشش بشمارت افتاد بمرض و لید رسید و او ابن سیرج را
 حاضر کرده بفرمود بفرمود تا او را در جتی در آورده پرده بر روی بیاوریدند و با او فرمود بخوان باش
 تا چون احوص و عدی از انشاد اشعار خویش پرداختند تو برود و تقی آفاز جوی و از آن سوی
 چون احوص عدی حاضر پیشگاه شدند و مدایح و لید را بمرض رسانیدند ابن سیرج از آنجا که جای داشت
 و ایشان او را نمی‌دیدند آواز بر کشید و عود بنواخت و چنان تقی نمود که ایشان را از خویش بکارزاشت
 عدی گفت یا امیرالمومنین آیا رضت میفرمائی تا سخن بمرض رسانم گفت ای علی باز گوی گفت آیا چنین
 سرود کرد و صاحب صوتی در خدمت امیرالمومنین هست و معذکلت با حضار ابن سیرج فرمان کنند
 و او از زمین تمام پست و بلند زمین در نوردد و هر کس پرسید اینمرد کیت گویند ابن سیرج مولای
 بنی نوفل است که بفرمان ولید بر گاه او روی آورده و چون بیاید بر قاف شناسیستی همانا وی
 ابن سیرج است عدی گفت سوگند با خدای زاین صوت شنیده ام و نه باین خوبی استماع نموده‌ام
 و اگر زاین بودی که این آواز از مجلس امیرالمومنین بر فاسته می‌گفتم که دبی از جنیان به نفسی در سر
 و آمده‌اند ولید با ابن سیرج گفت برایشان در آیی چون در آمدند و ایشان بیدار شدند عدی گفت چنین
 کسی سزاوار است که او را از شهر بشهر و از دیار به دیار احضار نمایند و هر کوزه نکریم و احسان کنند و این سخن
 تا مدت بگذشت آنگاه ولید بفرمود تا همان عطیت و عنایت که در حق ابن سیرج مبذول افتاد
 با ایشان نیز بجای آورده و ایشان از درگاه او بجان خویش کوس رحیل بگفتند و آن شعر که ابن

زین و عریب ای کلمات درود در زبان از زبان سید و ولید است و یکدیگر با عدی در این صورت است

سیرج برای ایشان تقی نموده بود این اشعار عمر بن ابی ربیع بود

بِاللهِ يَا ظَلَمِي بَنِي الْحَبَرِ
 هَذَا مِنْ وَفَى بِالْعَهْدِ كَالنَّكَاحِ

حبد اول از کتاب احوال

لَا تَخْتَدِعْنِي بِالْمَنِيِّ بَاطِلًا وَأَنْتَ بِي تَلْعَبُ كَالْعَابِثِ
 هَذَا مَنِّي أَنْتَ لَنَا هَكَذَا تَقْبِي فِدَاءُ لَكَ يَا حَارِثُ
 يَا مَنِّي هَيْجِي وَيَا مَنِّي وَيَا هَوِي تَقْبِي وَيَا وَايِ بَنِي

حکایت ابن سنی
 با بر لای خود

و ازین پیش در ذیل نکارش احوال عدی بن رفاع باین خبر باخلاف و اختصار اشارت شد حکایت کرده اند که وقتی یکی از اشراف قریش که از موالی و سادات ابن سریح بود او را در مورد عتاب در آورد و بر آن صنعت دلاست کرد و گفت اگر در کاری فرغناز با داب و دیگر بخر میردی برای تو و موالی تو ازین و اشرف بود ابن سریح گفت فدای تو شوم زنش مطلقه باد اگر تو درون سرای نشوی آن شیخ گفت و یکجگ تو را چه برین سخن پشت گفت جعلت فدا که جز این نیست که کفتم آن شیخ نوظلی با کمال عجب و شگفتی روی با همکنان کرد ایشان با او گفتند اگر تو برای اندر نشوی زن خویش را بطلاق بخوابد گفت پس ناچار درون سرای شد و آنجا رفت نیز با وی در آمدند چون بوسط سرای رسیدند ابن سریح گفت اگر گوش نغنا، من با زنی ای زن خود را طلاق شیخ بر داشت و گفت ای ناستوده کوه پیده دور شو و خوات از سرای بیرون شو و اصحابش بدو گفتند آیای پسندی وی زنش را طلاق گوید و این وزیر بر کردن نو بار کرد و گفت وزیر غناه ازین کار شد تراست و ازین سخن معلوم میشود که در آن زمان نیز زرد و بال و معصیت غنا، مجهول بوده است با محمد بن کفشد هرگز چنین نیست که نو فرمائی و این دو وزیر ایچان نباید شمر و ناچار شیخ در مکان خویش با ایستاد

و ابن سریح شروع به تعسفی نمود و این شعر عربی را بی ربیعیه را در بار زمین برود

أَلَيْتَ يَا لَيْتِي فَالَيْتُ لِيَوْلَا لَوْ طَمَّأ ظَهْرًا
 أَسْهَرِي بِالتَّلَامِ أَهُ إِذَا هُوَ يَخُونَا خَطْرًا
 وَقَوْلِي فِي مَلَأَ طَفْنِي لِيَزَيْتَبَ تَوَلَّى عَمْرًا
 وَهَذَا يَحْرُكُ التَّنَوَانَ قَدْ خَبَّرَ بَنِي الْخَمْرَا

معلوم باد که این اشعار به نوع مرتوم شده و گاهی بجای الف آخر کاف نوشته اند و عمرک نوشته اند و عمرک نوشته اند چنانکه در اخبار عربن ابی ربیعیه مسطور شده و گاهی بجای کاف الف رقم کرده اند چنانکه در اینجا نکارش یافت با محمد چون ابن سریح این تعنی بیای برد آن شیخ با آنجا رفت گفت سو کند با خداوند چنین صوتی نیکو و نوائی و نوا از نه در حجاز و دیگر جای شنیده شده است آنجا از آنجا بیرون شدند و هم از اصمعی نه کور داشته اند که وقتی عبدالله بن عمیر نشی با ابن سریح گفت از چه از فخر روی بر نیات می و او را بر این کرد و در عتاب همی کرد ابن سریح گفت فدای تو شوم اگر شنوی ترک کنی آنجا که گفت زنش مطلقه به طلاق اگر سب برای در نیائی و استماع نظرائی عبدالله با آن رفیق که با وی همراه بود روی آورد و گفت باز گوی تو در این کار چه می پسنی آیا با وی سب برای اندر شویم یا در این مرد مطلقه شود یعنی ما را چاره نیست

حکایت ابن سنی
 با ابن عمیر

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

پس برای آند شدند و ابن سیرج درین شعر اوصاف ایشان تفسیر نمود

لَقَدْ سَأَلْتُ الْحَيَّ إِذْ وَدَّعُوا قَبْلَكَ فِي أَثَرِهِمْ تَدَمَّعُ
وَنَادَى الْبَيْنَ حَبْرًا بَانَهُ فَظَلَّتْ كَأَنَّكَ لَا تَسْمَعُ

آنگاه ابن سیرج گفت زرش مطلقه باد که اگر تو اینجا را اینکو شمار ای البتہ فرو میکذارم عبدالله تسم نمود و پیرون شد و دیگر حکایت کرده اند که ابن سیرج وقتی بیان اراضی که عبور او دم و کسل در بخور بودم و حاجتی را بجنین یافتم و با خود همی گفتم چگونه با ایشان مجالت کنم با اینحال که بدان اندرم و از ایشان شنیدم که همی گفتند اینک ابن سیرج فرامیرسد کی از میانہ گفت ابن سیرج کیت و از کجاست چه مجالت من آگاهی داشت و یکی از ایشان این شعر تفسیر کرد

الْأَهْلُهَا جَلَّتْ الْأَطْعَامُ إِذْ جَاوَزْنَا مُطْلَعًا

ابن سیرج گفت چون اینجا رسیدیم تو بیل شدم و با لباسهای ریخن که بر تن داشتم با کمال مناعت و نجاست برایشان بگذشتم چون با ایشان روی در روی شدم حشمت مرا پایی شدند و بجله مرا سلام گفتند و با جوانان خود گفتند در خدمت اجداد ما راه سپاریه و بروا می دیگر ابن سیرج میگوید که و همی از فقیان بنی مروان مراد دعوت کردند و من چنانکه در شت مجازی بر تن داشتم و برایشان در آدم و آن جوانان در لباسهای حریر و دیبا تن بسیار بسته بودند و چنان در البتہ خویش خویش میگردند که چون دنا نیز هر قیلت نمودند می من ایشان را درین شعر تفسیر کردم و خود را در پیش ایشان حقیر میدیدم

أَبَا الْفَرَجِ لَمْ تَطْعَنْ مَعَ الْحَيِّ زَيْنَبُ بَعْضِي عَلَى النَّأْيِ الْحَبِيبِ الْمُنْتَبِ
يُوجِهَكَ عَنْ مِثْرِ التُّرَابِ مَضْنَةٌ فَلَا تَتَّبِعْنِي إِذْ كُلُّ حَيٍّ يَبْطَبُ

چون این تفسیر نمودم ایشان در چشم من همی ضعیف شدند تا با خودم مساوی ایم چه دیدیم که مرا بزرگت همی شمرند آنگاه تفسیر کردم

وَدَّعِ لُبَانَةَ قَبْلَ أَنْ تَنْزَحِلَا وَاسْأَلْ فَإِنَّ قَلَالَكَ أَنْ تَسْأَلَا

ایشان در طرب شدند و مرا سخت عظیم نخواستند و بتواضع و تکریم پرداختند چنانکه در ایشان آنطور بوجاهت سخن شدم که از سختی خود میدیدم و خود را چنان بزرگ دیدم که از سختی در ایشان می نخواستم آنگاه این شعر برای ایشان بسود آوردم

الْأَهْلُهَا جَلَّتْ الْأَطْعَامُ إِذْ جَاوَزْنَا مُطْلَعًا

چنان در طرب رفتند که بجله در حضور من مستحربا بستادند و حلی و حلل خویش را بجله از تن در آوردند و همی بر تن من بیاراستند چنانکه من در زیر آن البتہ نصیبه پدید نمودم و خویشین را چنان همی دیدم که بادشاهی در میان رفتی و از کمال کبر و مناعت بیچوقت چشم با ایشان نمی افکندم از حسن بن عمرو تفسیر حکایت است که

جسد اول از کتاب احوال

بر عارضی در آدم و در حال که با وی در غر فزشته بودم نگاه آوازی تهنیتی بشنیدم گفتم آیا این مغنی در مجاورت تو باشد
شبی در منزل او مشرف ساخت چون سخنان شدم پیری چون پاره نذر دیدم که این شعر تهنیتی میگوید
وَقَبْرُؤُذَابْنِ حَسْرَةَ عَشْرِينَ كَهْ قَالَتْ الْفَنَاءَانِ قَسُوْنَا
اتجاه شعی با من گفت آیا این پیر را میناسی گفتم شناسم گفت این همان کس باشد که دور و در کار کودکی بدانش
و حکمت نایل شده است وی ابن سیرج است از اسحق موسلی حکایت است که ابن سیرج درین شعر عمر بن ابی ریح

هر وقت تهنیتی و سرود نمودی

خَانِكَ مِنْ تَهْوِي فَلَا تَخُنْهُ وَكُنْ وَفِيَّ اِنْ سَلَوْتَ عَنْهُ
وَاسْلُكْ سَبِيلَ وَصِيْلِهِ وَصْنَهُ اِنْ كَانَ غَدَارًا فَلَا تَكُنْهُ
عَنِّي شَارِجَ حَبْنِي مِنْهُ فَرَجَّحَ الْوَصْلُ وَكَمْ يَشْرُنُهُ

چنان خوشتر را بزرگ و دانا و با شأن مقام میدیدم که با خلیفه روزگار همدم و شش و همغان می شردم
ماکت بن ابی اسحق گوید از ابن سیرج پرسیدم که مقصود از این کلام مردمان که در حق منیان میگویند فلان یسب
و فلان بخی و مسندن بحس و فلان بیستی میت گفت مصیب و محسن در جماعت سرود گویند کسی است
كَمْ بَسَّعَ الْاَلْمَانُ وَبَيَّضَ الْاَلْاَنَاسُ وَبَعْدِلِ الْاَوْرَانُ وَبَغِيْضَ الْاَلْفَاظُ وَبَعْرِفُ الصَّوَابُ وَبِقَبِيْمِ
الْاَعْرَابُ وَبَسْتَوْفِي النَّمَّ الطَّوَالُ وَبِحَسْنِ مَقَاطِيعِ النَّمِّ الْقِصَارُ وَبِضَيْبِ اَجْنَاسِ الْاِيْقْسَاعِ وَبِحَبِيْرِ
مَوَاقِعِ النَّزَائِطِ وَبَسْتَوْفِي مَا بَشَاءَ كُلِّهَا فِي الضَّرْبِ مِنَ النَّقَرَاتِ میگوید چون این کلام را
بر معبد عرض و آدم گفت که در باب غناء آیتی از سما سیرسیه جز این نبود و دیگر حکایت کرده اند که وقتی
ابن سیرج در مکانی جلوس داشت درین حال عطا و ابن جرج که دو عالم فقیه بودند بروی بگذشتند ابن سیرج
با ایشان عهد و پیمان استوار نمود که از برایشان تهنیتی ننمایند و ایشان بعد از استماع او ماضی نمایند
فرو گذار و پس ایشان باریستادند و او تهنیتی کرد

اِخْوَانِي لَا تَبْسُدُوا اَبَدًا وَبَلَى وَاللَّهِ قَدْ تَبَسَّدُوا

از اهل تهنیتی و صوت ابن جرج مضی علی بیفاد و عطا از کمال وجد و طرب برقص بایستاد و دیگر اهل حکایت
میکنند که وقتی ابن سیرج در بوستان ابن عامر این ابیات را تهنیتی می نمود

لَمِنْ نَارٍ اَبَا عَلِي الْجَعْفِ دُونَ الْبَيْرِ مَا تَخْبُوا
اَرَقْتِ لِيذِكْرِ مَوْضِعِهَا فَمَنْ لِيذِكْرِهَا الْقَلْبُ
اِذَا مَا اُخِذَتْ اَلْبِقَى عَلَيْهَا الْمَسْدُ الرُّطْبُ

چون مردم حاج این صوت بشنیدند بر روی هم برآیدند تا لذت یابند و بر این گونه از دو عام بسیج کردند
تا مردی از پایان جفاف بیاید و با ابن سیرج بانگ برآورد و گفت ای مرد ازین کردار مردمان بازا عمل صحیح

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

حکایت سلیمان
با ابن سیرج

باز داشتی و خویش مشغول ساختی وقت تنگت از خدای ترس و از ایشان بر کنار شو پس ابن سیرج بر جا
و بر رفت و مردمان بکار خود پرداختند از اتقی موصلی حکایت کرده اند که گفت چون سلیمان بن عبد الملک
سفر حج نهاد برای مغنیان بدهه اوز و سیم بفرستاد و ابن سیرج باستان سلیمان بیاید و حاجب او را راه
گذاشت پس ابن سیرج در گنبد نمود تا سرود گران سکوت کردند آنجا آواز بر کشید و تفتی نمود ستمی هتقی
و هم المریه تپیری سلیمان گفت این آواز سرود جز از ابن سیرج نتواند بود عرض کردند او است گفت او را آور
پس ابن سیرج در حضور سلیمان درآمد و با عادت صوت فریاد یافت پس دیگران همان آواز را شنیدند و خواندند سلیمان
بفرمود تا براه خویش برگرفت و مغنیان را نیز براه عطا کرد و ابن سیرج را که چون ابن سیرج برض مرکب و چاش
بیا و تش برقم و کفتم یا ابی جکی چگونه باید کردی گفت سر کینه خدای بر صفتی که شاعر میگوید صبح کردم

كَا قِيَمٍ تَدَاكِي مَا الْاَلَا فِي
اِذَا مَا اَظْلَمَ اللَّيْلُ اَلْبَهِيمِ
سَعِيْمٌ مَلِكِيْنُهُ اَقْرَبُوهُ
وَاَسْأَلُهُ الْمُدَاوِي وَالْحَبِيْمِ

کنایت از اینکه از کرانی مرض با یک جیل و سدرغ اند فال و قبل و یاس و ستان خوشاوندان با سخا اذرم
که هذا اهل و عیال از من در کلال طال هستند و طبیب و صبا از من بی نصیب ماند و منظر مرکب من و ترک من
هستند و چون نوای حدی مرکب بر فاستند از آنکه یاد کنند و نه سرودم را بعد و آورند و در هر من مرض برود
در همان مرض برود و در حال اقتصار بر دخترش بخوان شد که با دو چشم گریان اشک ریزان است چون ابن سیرج
تخریت بگریست و گفت بزرگتر از ده من توئی چه می دارم که بعد از من بیود و مندمانی گفت ای پدر منا که ما
چه بیج سرودی نیارودی که من نیاروم گفت تفتی کن تا بشکرم پس آوازهای مختلف و تعیینهای گوناگون اشک
نمود و رخنه در سنگت خارا فرمود ابن سیرج کوشش می داد و بجهت بشیند و گفت مرا آسایش و خویش را با آرامش
آوردی آنجا سعید بن مسعود بدلی را بجا اند و دختر خویش با وی تزویج نمود و ابن مسعود شبیر خانی پر
از وی ما خود فرمود و پان را دیگرسان نمود و بوی منسوب آمد ابو الفرج اصفهانی از ابویوب بدینی روایت کند
که ابن سیرج در زمان سلیمان بن عبد الملک در که مغفله برض جذام در گذشت و در موضعی که در سمر نام داشت در وقت
و پان و فانت او را در پایان روز کار و لیه بن عبد الملک نوشتند و کثیر التسمی در مرثیه او گوید

مَا اَللَّهُ وَبَعْدَ عَمِيْدٍ جِيْنٌ يَخِيْرُهُ
مَنْ كَانَ يَلْهُو بِرِيْنِهِ يَطْلُبُ
لِللَّهِ قَبْرٌ عَجِيْبٌ مَا ضَمَّنَ مِنْ
لِلذَاذَةِ الْعَلِيْشِ وَالْاِنْشَانِ وَالْطَّرِ
لَوْلَا الْغَرِيْبُ فَعِيْرٌ مِّنْ مُّشَارِقِهِ
تَمَّ اَبْلٌ لِّمَنْ اَكْرَمَ فَيَا بِنِي اَبِي

هشام بن المریه گوید که مردی ببدینه درآمد و پوشید و با معبد سخن برانگ گفت در حالتی با داد نمودم که از مات
مردمان نیکتر تفتی کنم کفتم که تا کون چنین بودی گفت کریند ایند این شخص با من چه خبر آورد گفت ندانم
گفت از مرکب بعد بن سیرج با من باز گفت و ما اوزنده بودم توانستم که بهترین بجهت مردمان از حیث تفتی باشم

وفاات ابن سیرج

جلد اول از کتاب احوال

۳۵۸
 من بعضی از
 قرآن مجید

از یعقوب عثمانی بولاسی آل عثمان حکایت است که گفت در صبح روز پنجم از هشتم یعنی ایام حج در پیشگاه سرایک
 عمرو بن عثمان در ابطح جای داشتیم نگاه مردی را بر اهل و در طی حمل اداوات و آلات یکنو بخوان شدم که رفیق با وی
 بر اهل برنشته و اسب استری نیز با خویش جنبت میآوردند چون مراد میداد بایستادند و از من پرسیدند و بنام
 و نزول نمودند و گفتند و نفر از اهل تویم و حاجتی داریم و دوست سیداریم که از آن پیش که با مرجع پردازی با بنجام
 رسائی کفتم حاجت میت کفشد کسی خواهدیم که بفرماید بن سرچ ولالت نماید ایشان بر نعمت تا محمد بن ابی فاره
 از بنی خزاعه بگذر سیدیم و ایشان بیچ الی عهد بن سرچ بودند و ابن ابی دباکل را بدیدیم و از وی خواستار شدم که
 ایشان را در دسم بفرماید سرچ ولالت کند و از آن پس از وی از حال ایشان پرسش نمودم گفت چون ایشان را
 بر فرار قبر او و قوف و آدم کبی از ایشان از اهل خود بگریزید و عمامه از سر بر گرفت و معلوم شد وی عبدالم
 سعید بن عبدالمکاب بن مروان است پس ناقد خود را عقلمنود و به ندیه و زراری پرداخت و اصواتی سوزناک
 و کلیس و نیکو این شعر قرائت نمود

وَقَفْنَا عَلَى قَبْرِ بَدَنِّمْ فَهَاجَنَا
 فَجَالَتْ يَارَ جَاءَ الْبُحْبُورِ سَوَاحِجُ
 قَانَ تَسْعِدَا تَنْدُبُ عَبِيدًا بِعَوْلَةٍ
 وَذَكَرْنَا بِالْعَيْشِ إِذْ هُوَ مُصْحَبُ
 مِنَ الدَّمْعِ سَتْنَبِلِي الَّذِي تَقَعْبُ
 وَقَلَّلَهُ مِنَّا الْبُكَاءُ وَالشَّخْبُ

آنگاه فقیش از احوال فرود شد و عقلمنود قرشی بادی گفت بصوت ابی محیی تنفی کن پس بیشتر مردند

أَسْعِدَانِ بِعَبْرَةٍ أَسْرَابِي
 إِنَّ أَهْلَ الْحِصَابِ قَدْ تَرَكُونِي
 أَهْلَ بَيْتِي تَتَابَعُوا لِلْمَنَا يَا
 قَلِي التَّوْبِلُ بَعْدَهُمْ وَعَلَيْهِمْ
 مِنْ دُمُوعِ كَثِيرَةِ التَّكْثَابِ
 مُؤَلِّمًا مَوْلِعًا بِأَهْلِ الْحِصَابِ
 مَا عَلَى الْمَوْتِ بَعْدَهُمْ مِنْ عَيْتَابِ
 حِزْبِ فَرَجٍ وَمَلَأَنِي أَصْحَابِي

ابن ابی دباکل میگوید هنوز زمین قرشی سه شعر با پایان نبرده بود که او منشی علیه بیفتاد و کفتم این مرد کیت گفت
 مردی است از خزام کفتم بچ نام معروف است گفت عبدالله بن المنتشر و شمش تا ساعی همچنان بهوش بود
 آنگاه افاق یافت و جذامی آب به چهره اش همی افشانند و چون کسی که عتاب کند گفت تو هم گاه گرفتار خویش
 هستی و پس آسجی منی آنگاه اسب را به و نزدیک نمود و او برنشت آنگاه جذامی از آن خرصین بر قاطر بسته
 بود قدسی و مشکلی آب پروان آورد و از خاک قران سرچ چندی در قدح بچیند و آب برنجیت و هر دو تن از آن
 شربت بخوردند و سوار شده مرا نیز و یف ساخته پروان شدند نو کند با خدای لب آن سخنان برنخوردند
 و از آنچه در آن بودیم حدیث زانند و چون نزدیکت با بطح رسیدند گفتند ای خزاعی منم و دشو آن جان بجزای
 اشارت کرد و چیزی گفت جذامی پسیری بن باد چون نظر کردم بیت دنیا بود پس از آن بر فشد و من بجانب
 قبر باز شدم و آن دونا که کشته شد ۱۰۰ باب را داتش را بر گرفته بود و شتر و یکر که با خود برده بودم حمل کرده

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

بیاد دوم وسی نیار بفرختم

ذکر احوال عبدالملک ابی زید بربری مولیٰ عباسات معروف بغریض ^{غریض منی}

ابو زید عبدالملک بربری را بسبب طراوت و دیدار حسن نظر و لطف مجرب و شادابی جوانی طبق بغریض نمودند
 چه غریض هر چیز طبری مان را گویند و ابن کلی گفت است او را با غریض تشبیه می نمودند که معنی جبره نار است
 و از آن پس در مردار از منہ و قصور است الف ساقط شد و او را غریض گفتند و بعضی کیت او را ابو مروان
 دانند و در بر بر متولد شده است و با عود و دوف و قیض میزد و میخواست و از آن پیش که برود و پرواز در حیط
 و درزی بود و از سختی از ابن سیرج تغنی پاموخت چه در خدمت ابن سیرج خدمت می پرداخت و چون ابن
 سیرج حسن طبع و ظرافت و جلالت منطق او را بدید پمناک بود که اگر او را سرود و بیا موزد بجهت حسن و عفت
 دیداری که او است بروی غلبه کند و مردمان با وی روی آوردند لاجرم بهانه پسند او را از خود دور ساخت
 و چون غریض نزد خاتونهای خودش از درون ابن سیرج با ایشان باز گفت و حد او را با خود باز نمود
 ایشان بادی گفتند هیچ میخواستی نه خدا را بر کشتگان بشنوی ما خود داری و تغنی نامانی گفت آری آن زمان
 مرائی خود را از بهر شش بخوانند غریض بر آن جمله تغنی ساخت و مانند مرائی خوانان و نوحه کران در هر کجا باقی بود
 هادی و زنان پرده بر کشیدند و او را پرده پرده نوحه کردی و هر کس بشنیدی مفتون گردیدی مردمان
 بدو مال شدند و از آن پس هر صوتی را ابن سیرج تغنی کردی غریض در لحنی دیگر با وی معارضه نمودند
 و چون ابن سیرج این مقام و منزلت در وی بدید بر حدش برافزود و بار مال و انزاج برود و مردمان
 به و گریان شدند غریض با وی گفت یا ابا بکی از غنا بکاهیدی و حذف کردی گفت ای نمخت کاهی که
 تو بر پدر و مادرت نوحه کردی بیا غازی چنین کردم در هر صورت بعد از ابن سیرج هیچکس مقام او را
 نداشت و پان کسان ایشان را یکسان شمارند ابو عبد الله الزبیری سیکوید پاره از گسان من حکایت کرد
 که ما حج نهادیم و چون در جمع فرود آمدیم آوازی دلکش و صوتی جان پرور شنیدیم که بهیچوقت چنان صوتی
 نیکو و سوزناک نشنیده بودیم مردمان تمامت گوش با او باز بر کشودند من پرسیدم صاحب صوت کیت گفت
 غریض است مردمان که بمتابعت صوت برآمدند و متفقاً گفتند امروز از غریض نیکو صوت تری مینت
 و شاه این مقال این است که چنان شیفته صوت او میشدند که مردم حاج در حالت حج بصوت او
 دل میبردند و از غریض پرسش کردند که آیا حالت مردمان در اصغای صوت تو بر این منوال است
 گفت آری ایشان از وی خواتار شدند که برای آنها تغنی نمایم مسؤل ایشان را با جابت مقبول داشت
 و بیرون شده در مکانی که هیچکس او را نمیدید با سیتا و آواز بر کشید و ترنم نمود و مسند داد آورد و در
 این شهر عمر بن ابی ربیع تغنی کرد

جلد اول از کتاب احوال

آيَهَا الرَّايِحُ الْمُجِدُّ ابْتِكَارًا قَدْ قَضَىٰ مِنْ نَهَامَةِ الْأَوْطَارِ

چون مردمان آنصوت را بشنیدند نداشتند که ام کس میخواند و می گفتند در نوع بشر این اثر نتواند بود شاید کردی از جنتیان حج نموده باشند و از ایشان آواز بر کشیده باشد از یونس کاتب مذکور است که وقتی امیری از امر او سکه فرمان داد که مغنیان را از محرم بیرون کند چون آتش که مغنی ایشان حکم شده بود در رسید ایشان بر فراز ایوبیس برآمدند معجزات ایشان بیامده بود پس او از سخت درین شعر تعسفی نمود

أَيُّرَبِّي مِنْ أَعْلَىٰ مَعْدِي هَدِيَّتَنَا أَجِدُّ الْبُكَارِ الْتَفْسُرُ قِيَابَا كَرُّ
فَأَمَكْنَا دَامَ الْجَبِيلُ عَلَيْكُمَا يَسْهَلَانِ الْآنَ شَرَّمُ الْأَبَاعِرُ

اهل که سخت با فوس اندوه در آمدند که چگونه از چنین ولتی محروم مانند آنجا و غریب تعسفی نمود

آيَهَا الرَّايِحُ الْمُجِدُّ ابْتِكَارًا قَدْ قَضَىٰ مِنْ نَهَامَةِ الْأَوْطَارِ

این وقت نامه و نیروداری اهل که از ملک ایشان برگزیدند پس از آن ابن سیرج این شعر برود

جَدِيدِي الْوَصْلَ يَا قَرِيبَ جَدِيدِي لَيْسَ بَيْنَ الْحَيَاةِ وَالْمَوْتِ إِلَّا
لِحُبِّ صِرَافَةٍ قَدْ آلَمْنَا أَنْ بَرُدُّوا جِالَهُمْ قَرَّتْنَا

اینوقت صدای فریاد و ناله و نوح و زاری اهل که از تمامت خانه های که بگذشت و مردمان بی اختیار و با بغیر بسرای امیر اندر و از وی خواستار شدند که ایشان را از آنکه بیرون شدن نفرماید امیر چون آن جمع کثیر و انبوهی و نیرودید از آن اندیش فرزند و ایشان را بسجال خود بگذشت عبدالرحمن بن محمد سعدی گوید نزد شطبان سفینه جاریه علی بن جعفر حاضر شدم و این شعر را تعسفی می نمود و بقولی جعفر بن محمد بن زید را ملاقات کردم و این شعر عمر بن ابی ربه را برایش بخوانند

لَيْسَ بَيْنَ الرَّجِيلِ وَالْمَوْتِ إِلَّا أَنْ بَرُدُّوا جِالَهُمْ فَنَزَمْنَا

علی بن جعفر بطرب آمدند و از کمال وجد و طرب گفت سبحان الله اعظم آیا مشکلی بر من استند آیا محلی بر من استند آیا بر هیچ همایه سلام نزنند سو کند با خدای این کرداری با محبت و شتاب بود و همچنان گفت تا استغاثه جاری کردید استحقک کفایت کند که او قصه مخزومی قاضی گشت و مردمان را آن زهد و عفت و نبات کسی تعصبات نیامده بود بشی در منزل خود در خواب بود ناگاه مردی مست بروی بگذشت و این شعر عربی را تعسفی همی نمود

عَوْجِي عَلَيْكَ رَبِّهِ الْمَوْجِ إِنَّكَ إِن لَّا تَغْفِرِي مَخْرَجِي

قاضی بروی مشرف شد و گفت ای فلان شربت حراما و انبغظت بنا ما و غفبت خطاء حرامی یا بیاشامیدی و در خوابی را پدید کردی و در سرود و بختارفتی اکنون از من بفرما که پس آنصوت را برایش اصلاح کرد و او را نیکو پاموخت و آن سکران بر او خود روان شد از حمزه بن قتیبه اللقی حکایت کرده اند که وقتی قتیبه بهر در حالت مستی بر عطا گذشت عطا او را نکو هوش کرد و گفت خود را بغنا مشهور و شستی از مقام و منزلت

طایفه عربی
با قاضی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۶۱

خویش بگاستی با اینکه صاحب غر و کمال هستی آنچه گفت زنتش به طلاق مطلقه باد که اگر از اینجا باز شوی و تقی من
لوش نیادری و اگر بعد از شنیدن با من کوئی اینکار بپوشد است متروک میدارم عطا کفتم هر چه داری بیاور
چه مرادین کارها چارساختی پس این شعر را تقی نمود

حکایت غریض
ابن عقیق

فِي الْحَجَّانِ حَجَّتَا وَمَا ذَا مَنِي
وَأَهْلَهُ إِن هِيَ كَمَا تَنجِي

عطا کفتم سو کند با خدای خیر و خوبی تمامت درین است خواه حج گذاری یا نکند آری هم اکنون باشد آواز شو
چه از سو کند خویش بری شوی و دیگر حکایت کرده اند که وقتی ابن ابی عقیق از مدینه برنشست و از ایشا طرف مدینه
آن چند که توانست با خویش حل فرمود در عرض راه جوانی از بنی مخزوم را دید که از پان ضیاء خویش می آید
گفت ای برادرزاده با من مصاحبت میفرمائی گفت آری پس فرستیم تا بکنه نزدیک شدیم راه را بگردانیدیم و فریم
تا بعضی اندر شدیم ابن ابی عقیق اجازت بخواست و درون قصر شدیم و مردی را چون پیری بربری در خضاب
دیدیم و چون معلوم نمودم غریض بود و این وقت که نبال شده بود ابن ابی عقیق با وی گفت که بیدار شو شتاق
شدیم و تحفه هدایا که با خویش داشت بدو هدیه کرد و گفت دوست همیدارم که استماع نمایم پس یکی از جوانان
خود را احضار نمود و گفت تقی نامی چون تقی است که در غریض گفت کاری ناسختی آنگاه خضاب از دست برد
و تقی بخواست عوجی عَلَيْنَا رَبَّةُ الْهُودِجِ و چنان سرود که هرگز چنان صوتی بان خوشی نشنیده بودم پس
روزی چند در خدمتش بماندیم و او ما را به نوع پذیرائی میزبانی نمود و از آن پس با وی کفتم میخواهم از تصدیع
بجامم پس غریض از نفایس آتش و اشیاء گلی و مینی را حلا را که بنا کرد و چون بگوچیدیم و جانب راه گرفتیم
و یکبار باره ما را بخواند چون باز شدیم گفت آیا از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت نمیکنید که فرمود
يُحْتَرَمُ بَقِيْعُنَا هَذَا سَبْعُونَ أَلْفًا عَلَى صَوْرَةِ الْقَبْرِ لِكَلِّ الْبَدِينِ در روز قیامت هفتاد هزار تن از زمین بقیع انجخته
شوند که مانند ماه شب چهارده زمین محشر را روشن گردانند ابن عقیق گفت چنین است گفت اینک دندان
من است که بر کشیدم و دوست میدارم که در بقیع مدفون آری میکویید سو کند با خدای با کمال خجاست
بیرون شدیم چه ماد و تن نه عمره نهادیم و نه کعبه در آمدیم و حال حسن غریض بودیم چند آنکه در بقیع
کردیم از حماد بن اسحق از پدرش حکایت کرده اند که وقتی غریض با جاعتی از دوستان بطرف بستان
بیرون شد و این شعر تقی نمود

حکایت غریض
بهری

جَرِي ناصِحٍ بِالْوَدَّيْنِ وَبَيْنَهُمَا
فَقَرَّبَنِي يَوْمَ الْحِصَابِ إِلَى قَبْلِنَا

آنجماعت سخت بشادی و طرب در آمدند و با ایشان پیری چون پاره قد بود غریض را از آن روی
و لایزال موی مشکیندل از دست بشد و از ایشان خواستار شد که از آن پسر خواهشگر شوند که عقیق
با وی بخلوت شود ایشان چنانکه خواست بجای آوردند و غریض آن غلام را چون ماه تمام با خود سپرد
تا در پناه صخره متواری کردید و با آن دهه چاری آن کاری که میخواست بساخت چون حاجت خود برآورد

جلد اول از کتاب احوال

غلام بسوی جماعت باز گردید و غریض میسکب بر گرفت و بر آن صخره کوفت و کز را بیچاره بنمود ایشان با وی گفتند
 این چه کار است گفت که یا سخنان هستم که در روز قیامت این سنگت امن گشان بر ما کواهی دهد ازین و غمی استم
 امروز شهادتش را جرح نمایم از محمد بن سلام حکایت کرده اند که عایشه دختر طلحه بن عبیده الله با قامت حج شد
 ثریا و خواهران او و زنان اهل کعبه از قریبات و جزایشان بیادش بیامند غریض نیز از دنبال خاتونهای خود
 بیامد با بجهت جماعت نوان نزد عایشه شدند و عایشه برای هر یک هر چه از جامه و یخو اشیاء آماده کرده بایشان
 داد و آنجا عتق بن پروان شدند و از دنبال هر یک جاریه او با آنچه عایشه عنایت کرده بود پروان می شد
 و غریض در بیرون سرای واقف بود تا خاتونهای او بیامند و با هر یک جاریه اش محل الطاف عایشه می نمود
 غریض گفت بده من از عنایت عایشه صیت کفشد همانا از تو خاضل ماندم و فراموش کردم گفت من ازین
 در بر نشوم تا بهره خویش ببت آرم چه او کردید دختر گرام است پس در آنجا بایستاد و درین شعر جمیل شاعر شهسو
 عاشق بسینه تنفی و سرود نمود

طایفه سخن
عایشه بر غلام

تذکرت لیلی فالقواد عمید
 و شطنت نواها فالقوان عبید

عید بوزن بحر
دل شکسته غنچه

عایشه بانگ برداشت و گفت و یکلم هانا مولای عجلات است چه بر در سرای نوشتن ماند کور میدارد او را در آویز
 پس غریض در آمد عایشه چون او را بدید بسیار بخندید و گفت هیچ از وقت و مکان تو خبر نبودم آنگاه بفرمود تا پاره
 اشیاء که از بهرش مقرر داشته بود بیارند و با او به اند پس از آن با غریض گفت اگر تو از بهر من باواری که در
 من است تنی کنی چنین و چنان با تو عطا کنم پس درین شعر کثیر او را تعسفی نمود

و ما زلت من لیلی لذن طرشانی
 و آحل فی لیلی لقوم ضعیفة
 الی الیوم اخفی جها و ادا جن
 تجل فی لیلی علی الضغانین

عایشه گفت همانکه خواستم تنی کردی و او را بصله بزدک بر خوردار کرد استحق میگوید خرابند و شعر چنان است
 که از شعبی روایت نموده اند که گفت بسجد مدینه در آمد و مصعب بن الزبیر را بر سر بری نشسته دیدم و مردان
 در خدمت حضور داشتند سلام بفرستادم و خواستم بر راه خویش روم بامن گفت نزدیک شو من به و می رفتم
 تا باز و بازو شدیم و دست بازویش بر نهادم آنگاه گفت هر وقت من بیای شدم بامن باش و چون آمد
 جلوس کرد بر خاست و روی بجانب سرای موسی بن طلحه نهاد من با او بودم چون خواست بیرون سرای شود
 گفت اندر آبی باوی بر قدم و او روی بچهره خویش نهاد من با وی بر قدم و من گفت شد و گفت آری چون
 حیره شدم مجله بزنت و آرایش بدیدم و این اول مجله بود که از امیری بدیدم پس بیای بایستادم و او بکجه
 اندر شد اینوقت حرکتی محسوس شد من کرده شدم که در آنجا بایتم و او نیز از رخصت باز آمده
 بود بناگاه جاریه پدید شد و گفت ای شعبی امیر بفرمود در اینجا جلوس نمای پس بر و ساد ه ششم آنگاه حجاب
 از مجله بر کشیدند و مصعب بن زبیر را بدیدم و پرده و یکر بر کشیدند بر عایشه بنت طلحه سخنان شدم در

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

در تمامت دور کار خویش مردوزنی اذایشان نیکو روی تر و جمل نیافته بودم مصعب گفت یا شیعیان این آخر وقت است
 می شناسی کفتم صلح الله الایسر آری می شناسم گفت کیت کفتم خاتون خان مسلمانان ایته بنت طلحات گفت
 او بنت لکن آن لیلی باشد که شاعر در حقش گفته و ما زلفش من لیلی کدن نظر بشا در پی و آن دو بیت را بخواند آنجا
 با من گفت اگر خواهی بجای شوم بر خاستم و بر ختم و چون شامگاه فرارسید جانب مسجد شدم و مصعب را بر سر فرود
 در آنجا جاسن دیدم چون مرا دید نزدیک طلبد و بدو شدم چنانکه دست بر بازویش نهادم با من گفت آنچه بر آید
 من دیدی هرگز برای هیچکس به پیدی کفتم لا و اته گفت هیچ دانستی از حد تو را بر خویش در آوردم گفت نه انتم
 گفت برای اینکه آنچه با که دیدی حدیث نمائی آنجا روی با عبد الله بن ابی فروقه گفت ده هزار درهم و سی طایفه شیعی
 و هیچکس در آن روز چون من انصراف بخت چه با ده هزار درهم و یکت که جامه و نظار چهره عایشه بنت طلحه از آنجا
 و عایشه در ده شترکی در سرای عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بود و بکارت به و سپرد و چون عبد الله بر مصعب
 زیرا در اسبها که نکاح در آورده و چون مصعب بقتل رسید عمر بن عبید الله بن عمر اورا تزویج نمود و برای ولد از آنجا
 رخسار در حیره بنائی عالی گذاشت و در روز عرس او فرشی برایش مهند کرد اندید که مانند شش کس مین بود بخت
 ذرع طول و چهار ذرع عرض داشت و در آن شب هفت کت بادی در آمیخت و چون باده آمدند کثیر عایشه
 با او گفت یا ابا حفص همانا در هر کار بخت کمال باشی حتی درین کار و چون عمر به بکر جهان سفر کرد عایشه ایستاده
 بروی نوحه گری نمود و برای هیچکس از شوهرهای مردوخیش ایستاده زاری نمیکرد چه عرب را قانون
 چنان بود که چون زنی بر شوهر خویش در حالت قیام نوحه گری کردی نشان از آن دادی که پس از نوحه
 دیگر بشوی نشود پس با عایشه گفتند تو با هیچکس از شوهران بر گذشت خود این معاملت بخودی گفت ازین بود
 که سپهر روی موجود است که در آنها نبود یکی اینک سیدی بنی تمیم بود دیگر اینک از هیئت خویشاوندی از تمان
 مردمان بمن نزدیک تر است دیگر اینکه بعد از وی ازاده شوهر دیگر نه از من کاتب حکایت است که بعد
 متنی گفت در طلب ملاقات غریض مکه متعنه شدم چه از حسن تقی او در این شمس کثیر شنیده بودم
 وَمَا أُنْسَ مِنْ أَشْيَاءَ إِلَّا النَّسْ شَادِنَا بِمَكَّةَ مَكِّيًّا لَا أَسْبِيلًا مَدَامَعْدُ

و نیز مرا کفشد که اول یعنی است که صفت کرده بود و جافت بن ازین تقی او را نمایی کرده بودند چه غریض درین تقی
 از ایشان در استقون ساخته بود چنانکه بسبب حسن صورتش از آنکه نتوان داد و بودند و چون مکه رسیدم از او
 و مکان وی پرسش کردم مرا بمنزله دلالت کردند چون بر ختم و تسبیح الباب نمودم از هیچکس پاسخ ندم
 از پاره همایکانش خبر ختم که آیا درین سرای کسی باشد کفشد آری غریض درین سرای است بسیار و ق الباب نمودم
 از هیچکس جوابی بر نیامد کفشد غریض میرای امدات پس باز شدم و همچنان در کوفتم و هیچکس را جواب نگفت باو
 کفتم اگر از سرود خویش سودی یابم امروز است پس باین شب جمیل بستی پرداختم
 عَلِقْتُ اللَّوْمِي مِنْهَا وَلَيْدًا فَلَمْ يَزَلْ إِلَى الْيَوْمِ يَنْجِيهَا وَيَسْرِدُ

کتابت شده است

تورل اشیا یعنی
 من لاشیا و جار است
 کون من ثانی است
 و لام حذف شود چنانکه
 کفشد کذب ای من
 الکذب

جسد اول از کتاب احوال

۴۶۴

سو کند با خدای خوگتی از در نشیندم و همی گفتم رنج من ببرد شد ز دعت سفرم باطل گشت و در طلب چیزی که به شوارسی
 نتوان یافت برآدم و نوشتن با کوچک شردم و همی گفتم اگر در غار من صعب بودی با من آشنای نمودی در ایصال
 بودم که با گاه صیحه بر خاست که ای معبد معنی بغم و از من تقی نمای شعر جمیل را که در وی تقی کردی ای معبد معنی

وَمَا أَنَسَ مِنْ أَشْيَاءِ وَلَا أَنَسَ قَوْلَنَا	وَقَد قَرَّبْتَ تَضْوَى آمِصْرَ شَرِيذُ
وَلَا قَوْلَهَا وَلَا الْعَبُونَ الَّتِي تَرَى	أَتَيْتَكَ فَأَعْدِ زِينِي فَذَنُوكَ جَدُّ
خَلِيلِي مَا أَخْفَى مِنَ الْوَجْدِ طَائِرُ	وَدَمْعِي عَابًا قَلْتُ الْعَدَاءَةَ شَهِيدُ
يَقُولُونَ جَاهِلًا يَا جَبِيلَ بَعْرَةَ	وَأَيْ جِهَادٍ عَنِّي هُنَّ أُرْسِدُ
لِكُلِّ حَدِيثٍ عِنْدَهُنَّ بَشَائِعُ	وَكُلُّ قَبِيلٍ يَنْهَنُّ شَهِيدُ

و مرا صوتی بگوش رسید که هرگز بان خوشی نشنیده بودم و بدیدم که تو انم با من مقام باز رسید و فضیلت او را
 بر خویش به انتم و گفتم چنین کسی را که این عظمت در وجود است شایسته است که از آئینش با این مردم در پرده تنها
 باشد و خود را از مخالفت ایشان منزله دارد پس روی براجت نهادم و هنوز قدمی چند برداشته بودم که صیحه
 بر خاست ای معبد بگر تا چکوم پس از شدم و با من گفت غریض تو را میخواند من از شدت فرح مسرعت کردم
 و باب سرای نزدیک شدم گفتم آیا سخوابی سبای اندر شوی گفتم آیا بچین دولت و نعمت را ای باشد پس
 قرع اباب نمود و در را بر کشود و گفت در آئی لکن فراوان نشین چون در آمدم آفتابی درخشان و مهدی در نشان
 دریا قدم و سلام گذاشتم پاسخ داد و گفت بشین نشستم و او را از تمامت مردمان پیل تر و جمیلتر و نیکوتری تر و کوموتری
 دیدم گفتم یا معبد چگونه بگذر آمدی گفتم فدای تو شوم چگونه مرا شناختی گفت بصوت تو گفتم با اینکه هرگز
 صوت مرا نشنیدی چگونه به آستی گفت چون تقی تو را بشنیدم گفتم اگر در دنیا معبدی باشد بیکان همین است گفتم
 فدای تو شوم چگونه آن شعر پاسخ دادی مرا گفت از آنکه به انتم که خواستاری که غار ما در آن شهر باقی آید
 در آن میت چه از تقی با این صوت مرانی کرده اند و شنیدم تو را برودم برای این بود که تقی در سوال تو را جواب
 مانده باشم گفتم سو کند خدای در آنچه تو خواهی تجا و زخم آیا تو را حاجتی باشد گفت یا ابا عبد اگر نه طالت حدیث
 و نقل اطالت جلوس مانع بودی بسیار با تو چشم سخن کردم هم اکنون مرا معذور دار پس از خدمتش بیرون شدم
 گاهی از تمامت مردانش جمیل تر دیدم و بدیدم طیبته باز شدم و سجدت او حدیث را ندیدم و از فطانت
 و قیافت او در عجب بودم و هر کس را به دیدم در چشم من به انگونه که گرامی و جمیل نیاید و جمیل و بیفته را بخاطر آورد
 و همی گفتم چه پوشش بودی کسی را شناسا بودم که مرا از قصه جمیل و خبر شعر داستان میکرد تا در غار و شعر
 از فضیلت این امر تجاست بازمیراندم چون پرسش کردم معلوم شد این حدیثی مشهور است و با من گفته
 اگر خواهی مشهور سپنی بقیده بنی خطله در آئی و در آنجا شیخی منی که فلان نام دارد و او تو را با بنده استان خبر کو
 پس نزد شیخ شدم و از وی پرسش کردم گفت آری در آن زمان که در فصل بهاران با شتران خودم بناگاه مردی

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۹۵ بر اهل خویش روان دیدم که گفتی از جنیان است پس بر من سلام داد و گفت ای بنده خدای از کدام طایفه
 باشی گفتم مردی از بنی نضله هستم گفت بنت باکره سانی پس آبر و اجداد خویش بر شمردم آنگاه گفت طایفه
 بنی عذره در کجا نزول نمودند گفتم از آن سوی این دامنه کوه که کنعان نزول کرده اند گفت یا اخا بنی نضله هیچ باشد
 که با من بجای نیکو روی کنی و ممنون و شاکر داری گفتم آری باز گوی تو کیستی گفت این سؤال بگذار چه من
 از خبر خویش با تو نگذارم بهیچ قدر گویم که در میان من و این قوم همان است که در میان بنی قریظ است اگر اهل باشد
 که ایشان شوی همانا آن کرده را در مجلس خویش باز خواهی یافت پس ایشان را نشاند کن بکرة ادماء بجر خفها
 عقلا و من التمه اگر ایشان چیزی برای تو باز گفته خوب اگر نه از ایشان خواستار شو که در بیوت بشوی و بکوزن
 و گوید که گاهی پاره چیزها را توان شناختن دارند که مروان تواند پس همین کلمات از به ایشان نشاند کن و هر کس را
 دیدی و بدینی که در آمدی این نشاد را فرود کن از آن جماعت شدم و بخوان شدم که بر شتری انجمن کرده گفتم
 میانید سلام بادم و خویشتن با باز نمودم و از ضاله خویش انشا و کردم و در طلبش سخن را ندادم ایشان چیزی با من
 باز نگفتند از ایشان دستوری خواستم تا در طلب گشده خود در بیوت اندر شوم و گفتم گوید کان و زمان از مروان
 بهتر تواند در طلب این امر بآید ایشان مرا رخصت دادند و من از هربیت بسوی پیشی دیگر شدم تا پایان بیوت
 رسیدم و در هربیتی ضاله خود را طلب کردم نشانی باز نیاروند تا روز بینه رسید و از گرمی آفتاب در عقب
 و عطش در آمدم و از تقصیر پوت فراغت یافته بودم و همچو استم باز شوم بناگاه سه خانه دیدم گفتم ایشان نیز چون
 دیگران آگاهی نخواهند داشت آنگاه با خویش گفتم چه آبر و بود همانا مردی با من و ثوق جت و چنان دانست
 که قضای حاجت او با قامت آنچه بر او آید است و اکنون باز شوم و گویم از تقصیر در سرسرای عاجز ماندم پس
 به آن سوی روی نهادم و با سرسرای که از دیگران بزرگتر بود در آمدم و دیدم از دو سوی پرده در آویخته پس سلام
 را ندادم و پاسخ نیاختم و از گشده خویش نشان بگفتم جاریه از ایشان گفت ای بنده خدای همانا ضاله خویش با
 یافتی و مرا کمان چنان است که شدت حرارت آفتاب تو را بیتاب کرده و آب تشنه ساخته گفتم آری گفت
 اندر آئی چون در آمدم کاس چوبین پر از تر بگیری و قدحی مملو از شیر پیش نهاد و آن قدح و صحفه هر دو
 مفضض و مصری بود و هرگز با آن خوبی ندیده بودم جاریه گفت چند که خوبی بخورد و بیاشام پس چند
 آسایش گرفته خستکی بگذاشتم و از شیر بخوردم تا سیراب شدم آنگاه گفتم یا الله سوگند با خدای امروز
 از تو گریتری ندیده ام همانا سر او از بزرگی و فضل تو باشی آیا از ضاله من با خبر هستی گفت آری این درخت را
 در بالای این لبندی بخوانی گفتم آری گفت چون دیر روز آفتاب سربکوه کرد آن شتر در اطراف
 این درخت میگشت و از آن پس تاریکی شب و امان بگردد و در میان حال کشت پس او را دعای خیر بگفتم
 و صبح و شبانمودم و بسوی درخت راه گرفتم و چند که در اطرافش بگردیدم و نظر کردم هیچ اثر ندیدم و بجان
 خویش نزد صاحب خود بیامدم و او را در میان شتران خودم دیدم که عجای بر سر آورده نعتی می گفتند

جلد اول از کتاب احوال

بودی سلام فرستادم او نیز مرا سلام بداد گفت باز گوی تا خبر چندی کفتم بجمع گذارم گفت چیزی بر تو نیست باز گوی چگونه برفتی و چه گفتی و چه شنیدی پس خبر خویش همی از اندام تا سجده آن زن رسیدم و آنچه بپایه برده بودم باز نمودم اینوقت نفسی سرد بر آورد و گفت و بیکت آنچه خواستی در یافتی آنگاه نشان انداخت باز نمودم و کفتم آنخاریه کردمش میبخت گفت ترا کافی است پس در کتب نمودم تا شتران خویش را بجای خود در آوردم و او را برای تعشی بخواندم نزدیک نشد و در شبست تا مکان برود که من بخواب اندرم پس برخاستم و از جامه دانی دو جامه از برد آوردم یکی را از او آند یکبار داد که دره بسوی انداخت که با وی نشان رانده بودم ماه گرفت من نیز در بطانه وادی با وی بر فتم و هر وقت دانستم مرا بخوان میشود در مکانی فرو ماندم و بر اینگونه براه بودم پیش از وی بدخستانی نزدیک انداخت بر فتم چنانکه سخنان ایشان را می شنیدم پس در گوشه پنهان شدم و ناگاه معشوقه او را نزدیک وی زیر همان درخت حاضر یافتیم و چون بهم رسیدند معلوم سکینت که بهم بعید العهد بودند معشوقه با وی گفت بشین سو کند با خدای چون این سخن بگذاشت گفتی آنروز با زمین مصق شده پس سلام بروی بگذاشت و بخوشتر بیانی از حال معشوقه پرسش گرفت چنانکه هرگز بان خوبی پرشی پروان از غل و غش نشینده بودم معشوقه نیز بر آنگونه با وی سخن کرد آنگاه با جاریه که با خود داشت بفرمود تا طعامی نزد وی بیاورد چون بخورد و فراغت یافت مجبور بیا و گفت آنچه کفتم مرا انشا کن پس این شعر بخواند

عَلَيْتُ الْهَوَىٰ مِنْهَا وَلَيْدًا فَلَمْ يَزَلْ إِلَى الْيَوْمِ يَنْجِي جُفَاهَا وَيَسْرِي

پس پسپیمان بیاکی و صافی به بر صحبت و حدیث کردند و بزبشتی و کوه سید کی سخن گذاشتند تا معشوقه تلفت شد و معلوم ساخت که صبح بر دمیده پس هر یک با آن کیت بطوری مستحسن و مطبوع آنگونه وداع کردند که هر بان خوبی نشینده بودم آنگاه منصرف شدند من برخاستم و بسوی شتران نجیش آمده سر بجای خواب بردم و هر یک از ایشان خرامان روان بودند و بر یکدیگر سخن و چون با داد در رسید آنروز فرار سید و مرد و برد خویش را بر گرفت و گفت یا خانی تیر تا چینه سخا بی خفت پس برخاستم و وضو با ختم و نماز بگذاشتم و شتران خود را مندر آوردم او نیز با من احانت کرد و از تمامت مردمان شادان تر بود آنگاه او را بتندی بخواندم بیاید و با من بخورد و برخاست و صندوق خویش را بر کشد و در صند و قش اسلحه و دود و پد از پوشش پادشاهان بود یکی از آن دو برد را با من عطا کرد و گفت سو کند بخداوند اگر چیزی از جنبد دادم از تو دریغ نفرمودم و از حدیث خویش نامن براند و معلوم شد که وی جمیل بن معمر شاعر عاشق مشهور آن زمان بنینه معشوقه دوست و با من گفت همانا چون از حضرت معشوقه باز میبستم شعری چند باز کفتم اگر خواهی انشا کنی

برایت قرأت کنم کفتم سخت مستانم پس بخواند
وَمَا أَشْرَ مِنْ أَشِيلٍ إِلَّا أَشْرَ قَوْلًا وَقَدْ قَرَّبَتْ نَضْوَىٰ أَمْرٍ يُرِيدُ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

و تا بقیه اشعار بر خواند پس از آن با من دعا کرد و بر رفت و من چندان در گنم نمودم تا شتران از چویدن آتش
گرفتند آنگاه از آن روغن که با خویش داشتم سر خود را تهنه بن نمودم و آن بر در که جمیل بن عطا کرده بودند
بیار استم و نزد آن زن شده سلام بگذاشتم بینه مرا پانچ نهاد و گفتم ویروز بطلب آدم و امر روز زیارت یا اجابت
سیفرائی گفت آری آنگاه از کبیر کاش شیندم با وی بی گفندی بینه سو کند با خدای که بر جمیل بر تنی است
من بمیهان خویش مدح و ثنا دستادم و از فضیلت او فراوان باز گفتم و گفتم جمیل از حال او و نیز وجهه همراه
تو شری جمیل مرا بر اند هیچ تواند بود که بر من آئی و در دولت بکشائی تا از دیدار تو بر خور دار شوم گفت آری
پس جامهای خویش بر تن بیار استم و چون آفتابی تابنده و مهدی فروزنده نماینده گشتد بفرمود تا منظر
نیز برای من بیارند و گفت یا اخانی تیم سو کند بخداوند این دو جامه که اکنون تراست هیچ شبهه ناک نباشد
پس از آن صیبه خود را بیار و در محضه مردیه سرخ رنگ گلگون سپرون آورد و گفت تو را سو کند میدهم که از پس دیو
خانه شوی و در محضه خویش از تن بر آوری این محضه بر تن بیارائی چو بر تو او شب است و من رجب فزان
آن ماه تا بان رفتار کرده در محضه خود را از یکسوی خویش با دست داشتم آنگاه آن اشعار را برای او فرود نمودم
و دید کاش را استگ زد و گفت و تا مدتی بسیار از روز با هم حدیث دانیدم آنگاه با محضه بینه و بر جمیل و
بر افزون ازین جمله با دیدار ماه رخشایی مانند بینه بسوی شترانم باز شدم معبد میگوید چون اینداستان از آنجا
شیخ شنیدم با وی پاداشش نیکو کردم و از پیش او بار شدم کاهی که سو کند با خدای از تمامت مردمان نیک
حال تر بودم چه بدیدار غریض دشیندن غناء و اطلاع بخر جمیل و بینه بر خور دار بودم و صدق غناء غریض را
در آن خبر باز دانسته بودم و در تمامت روز کار زود می را نیکو تر از جمیل و بینه و از غریض و خودم بهتر نیاشتم
هماد بن اسحق از پدرش حکایت کند که وقتی غریض آوازی از زبان شب هنگام از دیر ایشان شنید و نیکو
متردکی از قفاش با وی گفت یا ابانیزید بر بسکن این صوت آوازی بسیار پس غریض درین شعر سعید بن

عبدالرحمن بن حسان این صوت بساخت

يا اُمَّ بَكْرٍ جُنُبِ الْبَائِثِ
لَا تُصْرِمِينِي انْفِ غِنَايِ
جَدَّ الزَّجِيلِ وَحَثِي حَيْجِي
وَأُرِيدُ امْتَاعًا مِنَ الزَّادِ

حکایت غریض
با پارسا

از عمرو بن عقبه معروف با بن الماشط حکایت کرده اند که وقتی با پاره یاران خویش که از جمله ایشان ابراهیم بن
ابی الیثم بود بجانب عقیق راه گرفتیم و مردی ناسک و پر سر کار نیز با ما بود که حشمت او را از دست نمی نهادیم و او را
تبر فرو گرفت و بخواب اندر بود و ما سخت دوست داشتیم که از سرود کران و نوازندگان که با ما بودند چیزی
شنویم لکن از وی در بیست و اقسام بودیم و جرئت نمیتوانستیم روزی بدو گفتم که با ما مردی شاعر است
که اشعار بیات کند و سخت نیکو گوید و ما دوست داریم که بشنویم لکن بیست و هشت تو با ما مانع است گفت مرا بشنا
چه کار باشد چه در عقب اند و مقیم ترم هر چه خواهید چنان کنید پس ابراهیم بن الیثم این دو بیت مذکور را

تغنی

جداول از کتاب احوال

۳۶۸

من التادیر

طیبت غریض
بوال ک

تغنی نمود و سخت سیکو بخواند و آرزو ناسک را چنان جد و طرب فرود گرفت که برقص اند آمد و همی گفت و میخیزید
 اَبْدَانًا عَائِنَ الزَّادِ قَالَهُ اَبْدَانًا عَائِنًا اَلتَّوْبَةُ خَيْرٌ مِّنَ الْعَمَلِ وَكَفَتْ مَن بَادَرَتْ رَايِكَا مِ رَاوِ
 میگوید ابن الماشطه میگفت هر مملوکی دارم از اباد که اگر هیچکس پیش از وی ام اتغنی را سپوخته باشد از ابوعفان
 حکایت کرد که چون نافع بن حلقه والی که شد بیک جتی غریض از وی چنانک کردید و بسیار افتاد که نافع او را
 احضار کرد و غریض حاضر شد و از وی فرار کرده و در پان منازل اخوانش مخفی گردید و مردی از اهل که نخبش
 اشتغال داشت یکی روز غریض ظرفی به او داد و گفت بغلان عطار شو و کجوت از طیب آگنده کرده باز آور چون
 آمد برت نافع بن حلقه او را به دید و آن ظرف بشافت و گفت سو کند بخدای این ظرف از ان غریض است و می
 قدرت کمان نیافت و گفت آری از اوست گفت قصه اش چیست باز گفت نافع بخداید و گفت با من بنزل
 من بیا چون بنزلش در آمدم آن ظرف را از طیب مملو ساخت و نیز دنیاری چند با من چاد و گفت با و ده
 و با وی کجوت استکار شود چه او را زبانی نخواهد رسید آرزو فرم و فرسند نزد غریض شد و آن خبر بگذاشت غریض
 فرج نمود و گفت اکنون مرا و اراست که فر از نامیم چه او حلیتی بر من بساخت تا بچنگ او اندازم و در همانا
 بسوی من راه گرفت و در کارش در آنسانان پان رفت و در آنحال که درین اقامت داشت یکی از
 دوستانش به او برگذاشت چون غریض او را بخوبت بگویت گفت این کرستین از صیت گفت پر م خدا
 تو باد چه انحریم و چگونه خوش باشم که در میان جاعتی اندزم که چون مرا سخنان میشود که عود خویش با خود
 حمل کنم که نیندای سلطان این چوب جاز شتر میفروشی گفتم اگر حال چنین است بگذاشتی چه اهل تو در آنجا
 هستند گفت ای برادر زاده همانا من وقتی از اقامت که لذت داشتم که با پر تو و امثال او روز کاری سپردم
 و اینک در این مکان وطن هستم سو کند با خدای اینجاست که نخم تا بمریم کیفیتم پس ما را از تغنی خویش لذت
 بخش ابا و اقصاع نمود او را سو کند و ادم ناچار اجابت کرد پس کوسفندی کیشتم و از زوده آن زهی چند پرده
 آورده بر عود خویش محکم دستوار بر بست و درین شعره میر تغنی شروع نمود

جَزَى دَنْغِي قَهْتَجِي لِي شَجُونًا قَلْبِي لَيْتَجِي بِي جُونًا

و ما هرگز در روز کار خویش بچنان تغنی برخوردار نشده بودیم پس با وی کیفیتم بجان بگذاشتی چه هرگز در آنجا
 تو مشتاق است و چندان او را ترغیب نمودیم تا مشغول را با اجابت مقبول داشت و ما بکار خویش برقیتم
 و چون بار شدیم او را رنجور دیدیم کیفیتم در میان تو صیت گفت ازین پیش کی شب جاعتی نزد من بیایدند
 و من در آن شب تغنی مشغول بودیم با من گفتند از بهر تغنی کن چون ایشان را غنی شناختم از آنجا
 برسیدم و به تغنی پرداختم یکی از ایشان گفت این شعر بر خوان

لَقَدْ حَوَّ الْجَمَالَ لِيَهْرَبُوا مِنَّا فَلَمْ يَسْتَلُوا

یعنی همانا شتران را برابر اینخشد تا فرار نمایند لکن از ما که نیز نتوانستند من آن تغنی بگویم پس یکی از ایشان

والله اعلم
بالحق
و ما هرگز در روز کار خویش بچنان تغنی برخوردار نشده بودیم پس با وی کیفیتم بجان بگذاشتی چه هرگز در آنجا
تو مشتاق است و چندان او را ترغیب نمودیم تا مشغول را با اجابت مقبول داشت و ما بکار خویش برقیتم
و چون بار شدیم او را رنجور دیدیم کیفیتم در میان تو صیت گفت ازین پیش کی شب جاعتی نزد من بیایدند
و من در آن شب تغنی مشغول بودیم با من گفتند از بهر تغنی کن چون ایشان را غنی شناختم از آنجا
برسیدم و به تغنی پرداختم یکی از ایشان گفت این شعر بر خوان

حضرت امام محمد باقر علیہ السلام

۳۶۹ بر من بر خاست و گفت سو کند با خدای خوش بسودی و چند ان سر را بگفت که بیجا دم و نذاشتم کجا اندزم
 و چون روزیم بپوش آمدم خود را چنانکه منی طلیل در بخور یا قلم و بیکان بزودی خواهم مرد راوی سیکوید ما از نور
 ناپایان باوی بیایان بردیم و او نزد ما برود و او را دفن کرده باز شدیم اما کیون سیکوید غریض بسوی بلاد
 نکت پرورن شد و بشی این شعر اتغنی نمود

هُمُ رَكَبَ لِقَوَارِكُنَا كَمَا قَدْ تَجَمَّعَ التُّسْبُلُ

پس صیحه زننده صیحه بر کشید و گفت یا ابا مروان ازین کار بفریبند چه عقلای ما را دیوانه و دیوانگان ما را از
 غویشتن بچکانه ساختی و چون با ما در آمد غریض برده بود محمد بن سلام از آب قطل مولای آل غریض حکایت کند
 که گفت در محاسن عرس یا خان آل غریض حاضر شدم باوی گفتند تغنی کن غریض گفت فرزند زانیه است اگر تغنی
 کند کی از موالیش گفت سو کند با خدای تو فرزند زانیه هستی گفت آیا حال چنین است گفت آری گفت تم بخدا
 تو از من داناتری پس فر را بگرفت و بیچند و بی کام نهاد چنانکه بیچکس با ندیده بودیم که آنگونه حسد کنیم
 آنگاه تغنی نمود

لَشَرَّبَ لَوْنُ الرَّازِي بِيَا صُهُ أَوِ الرَّعْفَانِ خَالِطَ الْمَلِكِ

داین شعر را همچنان مقلدا و بر آتغنی کرد تا که دانش در پی حمید و بر زمین سفتاد و پوشش بلند کردم
 مرده یا قتم و ابی سکین کوید که چون کرده جیان او را از تغنی باین صوت نمی کرده بودند بعد از آنکه موالی
 غریض او را از آنجوخان بخشم اندر آوردند باین صوت تغنی کرد و کرده جن باین سبب او را بخشید ابو الفج
 اصفهانی سیکوید و فات غریض در زمان سلیمان بن عبد الملک یا عمر بن عبد العزیز بود و از آن تجاوزه نمودن
 اشته آنت که در ایام سلیمان پرورد جهان کرده باشد چه وید بن عبد الملک نافع بن هفتم را در که
 والی کرد و ایند و غریض چنانکه اشارت رفت از وی فرار کرده باین شد و درین متوطن کوید و چندی آنجا
 بزیت و برود و با اینحال فات او در عهد سلیمان اصح است

سؤال کردن ابو بصیر از کیفیت ریح اربعه از حضرت باقر علوم

اولین و آخرین صلوات الله و سلامه علیه

در جلد چهاردهم بحار الانوار و کتاب روضه کافی از علی بن باب و هشام بن سالم از ابو بصیر مروی است
 که گفت در خدمت ابی جعفر محمد بن علی اباتمه علیها السلام سؤال کردم از باد های چهارگانه شمال
 و جنوب و صبا و بور و عرض کردم مردمان چنان دانند و مذکورینما سید که باد شمال از جانب حنت
 وزان است و باد جنوب از دوزخ میرسد فقال ان لله جنودا من ریح بعبدب بهما
 من نثار من عصاه و لكل ریح منها ملك موکل لها فاذا اراد الله عز وجل ان يعذب قوما

سؤال ابو بصیر

صلوات حضرت باقر

جداول از کتاب احوال

يَسُوعُ مِنَ الْعَذَابِ أَوْ حَتَّىٰ إِلَى الْمَلَكِ الْمُوَكَّلِ بِذَلِكَ التَّوَجُّعِ مِنَ الرِّيحِ الَّتِي يُرِيدُ أَنْ يُعَذِّبَ بِهَا قَوْمَهُمَا
 الْمَلَائِكَةُ فَتَهْبِطُ كَالرِّيحِ الْأَسَدِ الْمَغْضُوبِ قَالَ وَلِكُلِّ رِيحٍ مِنْهُنَّ اسْمٌ أَمَا تَسْمَعُ قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ كَذَبَتْ عَادٌ قَالَتْ
 كَانَ عَذَابِي وَنَذِيرًا أَنَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ شَدِيدٍ سَمِيرًا وَقَالَ الرِّيحُ الْعَقِيمُ وَقَالَ فِيهَا عَذَابٌ
 أَلِيمٌ وَقَالَ فَصَابَ بِهَا أَعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ وَمَا ذَكَرَ مِنَ الرِّيحِ الَّتِي يُعَذِّبُ اللَّهُ بِهَا مَنْ عَصَاهُ قَالَ
 وَبِئْسَ عَزْرٌ ذَكَرَهُ رِيحٌ وَرَحْمَةٌ لَوَاقِحٌ وَعَزْرٌ ذَاكَ يَنْشُرُهَا بَيْنَ يَدَيْ حَسْبِهِ مِنْهَا مَا هَبَّتِ السَّحَابُ لِلْمَطَرِ وَمِنْهَا رِيحٌ
 تَحْرِيسُ السَّحَابِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَرِيحٌ تَقْصِرُ السَّحَابَ فَيَمْطُرُهُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَمِنْهَا رِيحٌ تُغْرِقُ السَّحَابَ وَمِنْهَا
 رِيحٌ تَمَاعِدُ اللَّهُ فِي الْكِبَابِ فَتَمَازُجُ الرِّيحُ الْأَرْبَعُ الشِّمَالُ وَالْمَجْنُوبُ وَالصَّبَا وَالذَّبُورُ فَإِنَّمَا هِيَ اسْمٌ لِلْمَلَائِكَةِ الْمُوَكَّلِينَ
 بِهَا فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَهْبِطَ شِمَالًا أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ الَّتِي اسْمُهَا الشِّمَالُ فَيَهْبِطُ عَلَى الْمَبِيتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي
 فَضَرْبُ يَمْنَانِهِ فَتَفْرُقُ رِيحَ الشِّمَالِ حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ مِنَ الْبَرِّ وَالْجَبْرِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَهْبِطَ جَنُوبًا أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ
 اسْمُهَا الْمَجْنُوبُ فَتَقَامُ عَلَى الْمَبِيتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي فَضَرْبُ يَمْنَانِهِ فَتَفْرُقُ رِيحَ الْمَجْنُوبِ فِي الْبَرِّ
 وَالْجَبْرِ حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَهْبِطَ الصَّبَا أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ الَّتِي اسْمُهَا الصَّبَا فَتَقَامُ عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي
 عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي فَضَرْبُ يَمْنَانِهِ فَتَفْرُقُ رِيحَ الصَّبَا حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْبَرِّ وَالْجَبْرِ وَإِذَا أَرَادَ
 اللَّهُ أَنْ يَهْبِطَ ذُبُورًا أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ الَّتِي اسْمُهَا الذَّبُورُ فَتَقَامُ عَلَى الْمَبِيتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي
 فَضَرْبُ يَمْنَانِهِ فَتَفْرُقُ رِيحَ الذَّبُورِ حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ مِنَ الْبَرِّ وَالْجَبْرِ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 أَمَا تَسْمَعُ لِقَوْلِ رِيحِ الشِّمَالِ وَرِيحِ الْمَجْنُوبِ وَرِيحِ الذَّبُورِ وَرِيحِ الصَّبَا إِنَّمَا تُضَافُ إِلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُوَكَّلِينَ بِهَا

يعتبر به

ويزوران وكتاب از معروف بن خربوذان حضرت ذی منقبت سلام الله عليه مروى است
 قَالَ لَنْ يَلِيَهُ عَزْرٌ وَجَلَّ رِيحٌ وَرِيحٌ عَذَابٌ وَإِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ الرِّيحَ مِنَ الْعَذَابِ رَحْمَةً فَلَمَّا قَالَ
 وَلَنْ يَجْعَلَ الرَّحْمَةَ مِنَ الرِّيحِ عَذَابًا قَالَ وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يَرِحْ قَوْمًا قَطًّا أَطَاعُوهُ وَكَانَتْ طَاعَتُهُمْ آيَةً بَالًا
 عَلَيْهِمْ الْأَمْرُ بَعْدَ تَحْوِيلِهِمْ عَنْ طَاعَتِهِ قَالَ وَكَذَلِكَ فَضَلَّ يَقُومُ هُنَّ لَمَّا أَمْنُوا رَحِمَهُمُ اللَّهُ بَعْدَ مَا كَانَ
 قَدَّرَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابَ وَفَضَاهُ ثُمَّ تَدَارَكْتُمْ بِرَحْمَتِهِ فَجَعَلَ الْعَذَابَ الْمَقْدَرَةَ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً فَصَرَفَهُ عَنْهُمْ
 وَقَدَّرَ لَهُ عَلَيْهِمْ وَعَسَيْتُمْ وَذَلِكَ لَمَّا أَمْنُوا بِهِ وَخَرَعُوا إِلَيْهِ قَالَ وَأَمَّا الرِّيحُ الْعَقِيمُ فَإِنَّهَا رِيحٌ عَذَابٌ
 لَا تُلْقِي شَيْئًا مِنَ الْأَرْحَامِ وَلَا شَيْئًا مِنَ النَّبَاتِ وَهِيَ رِيحٌ تَخْرُجُ مِنْ تَحْتِ الْأَرْضِ مِنَ السَّبْعِ وَمَا خَرَجَتْ
 مِنْهَا رِيحٌ فَتَطْرُقُ عَلَى قَوْمٍ عَادٍ حِينَ عَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فَأَمَرَ الْخُرَّانَ أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا عَلَى مَقْدَارِ سَعَةِ
 الْحَامِ قَالَ فَخَرَجَتْ عَلَى الْخُرَّانِ فَخَرَجَتْ مِنْهَا عَلَى مَقْدَارِ قُوَّةِ الثَّوْرِ فَتَبْطِئُ مِنْهَا عَلَى قَوْمٍ عَادٍ قَالَ فَخَرَجَتْ الْخُرَّانُ
 إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ ذَلِكَ فَخَالُوا رَبَّنَا إِنَّمَا قَدَّمْتَنَا مِنْ آمُرِنَا إِنَّا نَحْنُ أَنْ تَهْلِكَ مَنْ لَمْ يَصِلْ مِنْ جَلْقِكَ
 وَخَالُوا رَبَّنَا إِنَّمَا قَدَّمْتَنَا مِنْ آمُرِنَا إِنَّا نَحْنُ أَنْ تَهْلِكَ مَنْ لَمْ يَصِلْ مِنْ جَلْقِكَ
 أَخْرَجَ عَلَى مَا أَمَرْتُمْ بِهِ قَالَ فَخَرَجَتْ عَلَى مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَأَهْلَكَ كَفَّ قَوْمٌ عَادٍ وَمَنْ كَانَ يَحْضُرُ تَهْلِكُهُمْ

حضرت امام محمد باقر علیه السلام

۳۷۱

فرمود خدا تعالی را شکر است از باد که گناه کاران را آن معذب گرداند و برای هر یک از آن باد و غیره
 که موکل آن است و چون شیت حضرت احدیت علاقه یابد که گرویی را هستی از عذاب معذب فرماید
 آن فرشته که موکل نبوی از باد است وحی کند تا آن باد که خالق عباد خواست است ایشان معذب
 گرداند دستخوش عذاب و نکال شوند و آن فرشته باد را فرمان کند و باد مانند شیر خشکین جنبش و هیجان
 گیرد و این باد را هر یک اسمی است که شنیده باشی قول خدای را عزوجل کَذَّبَتْ ثَمُودُ بِطَغْوَاهُمْ إِذِ انزَلْنَا
 یعنی کذب کردند قوم عاد هلاکت نهاد هود بنی علی است سلام را پس چگونه بود عذاب فرمودن من ایشان را
 یا سخت و مهیب و هوناک پس چگونه بود عذاب کردن من ایشان را یا با دهر و در رسانیدن ایشان را
 از وعده قیامت بزبان پیغمبر ایشان برستیکه فرستادیم ما بر ایشان بادی سخت با و از مهیب هوناک
 در روز شوم پوسته و استحکام یافته شامت آن و آن روز چهارشنبه آخرین بود از ماه صفر و فرمود
 ریح العقیم یعنی در آیه شریفه اِنَّا ارسلنا علیهم الریح العقیم ما نذرن من شیء انت علیه الا جعلته کالرمیم
 یعنی چون فرو فرستادیم بر قوم عاد بادی بی نفع و خیر یعنی بادی که آبتن نخند درخت را و بر نهارد ابر را و کند
 باشد هیچ چیز که بر او زیده باشد که آنکه گردانیده باشد از مثل گیاه خشک و استخوان فرسوده از هم ریخته و فرمود
 ریح فیها عذاب الیم یعنی درین آیه وافی هایت فلما اتوه عارضا متقبل او دبتهم فالوا هندا
 عارض مطرنا بل هو ما استجلم به ریح فیها عذاب الیم نذکر کذبتی با مریدها
 فاصحو الابری الامساکنهم کذلک تجزی القوم المجرمین یعنی در آن هنگام که دیدند عادیان آن چیزی را که آن
 عذاب آبی بان موعود بودند ابری پهن شده از عذاب در آسمان که بادیهای ایشان روی نهاده بود کشف
 این ابریت که بار باران میرساند حضرت هود علیه السلام فرمود نه این ابر باران دهند است چنانکه گمان میکنند
 بلکه آن چیزی است که تعجل میکند به آن این باد و بوری است که در روی خدایی در دناک است و این بادی است
 که از شدت تنگی هلاک و نابود میکند و آن نفوس اموال و انعام ایشان را بفرمان پروردگارش پس آن باد
 در نهایت سرکشی و تنگی فرارسید و پشتهای ریکت احقاف را بر ایشان فروریخت و هفت شب و هفت روز
 در زیرش بماند آنگاه ریکت را از ایشان دور کرد و پشتهای ایشان را ببرد و بر آن خال در آمدند که
 اگر کسی به یار ایشان رسیدی فرساکن خالی ایشان دیدار نشدی و ما کرده مجرمان و کافران را بر این
 گونه که ایشان نیز از ما میگویند و بگوید بادی است که درین آیه شریفه میفرماید اَبُوذَاحِبٍ اَنَّ لَکُمْ اَنَّ لَکُمْ لَهْ جَنَّةٌ
 مِنْ تَحْتِهَا نَاقُورٌ مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ لَهْ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَاَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهْ ذُرِّيَةٌ ضَعْفَاءُ
 فَاصَابَهَا اَعْصَارُ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ هَبَّتْ اَنْفَاكُم لَعَلَّكُمْ تَفْكَرُونَ
 این تفسیر و بیکر است برای صدقه اهل ری میفرماید آیا دوست میداروی از شما یعنی دوست نمیدارد چه همزه
 انحراف است آنکه مراد باشد بوستانی از فرما آستان و انکورستان یعنی باغی که در او اشجار باشد که میروند و از

جداول از کتاب احوال

يَتَوَجَّعُ مِنَ الْعَذَابِ أَوْ حَتَّىٰ يَأْتِيَ الْمَلِكُ الْمُوَكَّلَ بِذَلِكَ التَّوَجُّعَ مِنَ الرِّيحِ الَّتِي يُرِيدُ أَنْ يُعَذِّبَ بِهَا قَوْمًا مِنْهَا
 الْمَلِكُ فَهَيَّجَ كَأَنَّهَا رِيحُ الْأَسَدِ الْمَغْضُوبِ قَالَ وَكُلُّ رِيحٍ مِنْهُنَّ أَسْمَاءٌ أَمَّا نَسْمَعُ قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ كَذَبَتْ عَادٌ فَكَيْفَ
 كَانَ عَذَابُهَا وَنَدِيرًا أَنَا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ يُخَيَّرُ مَن يَشَاءُ وَرِيحُ الْعَقِيمِ وَقَالَ فِيهَا عَذَابٌ
 أَلِيمٌ وَقَالَ فَصَابَ بِهَا أَعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ وَمَا ذَكَرَ مِنَ الرِّيحِ الَّتِي يُعَذِّبُ اللَّهُ بِهَا مَنْ عَصَاهُ قَالَ
 وَبِاللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رِيحٌ رَحِيمَةٌ لَوَافِحٌ وَعَجْرَةٌ لَيْكَ بَشَرًا يَمِينٌ يَدِي حَمْرٌ وَمِنْهَا هَيَّجَ السَّحَابَ لِلطَّيْرِ وَمِنْهَا رِيحٌ
 تَخْرِيبُ السَّحَابِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ وَرِيحٌ تَقْصِرُ السَّحَابَ فَيَمْطُرُهُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَمِنْهَا رِيحٌ تُغْرِقُ السَّحَابَ وَمِنْهَا
 رِيحٌ تَبَاعِدُ اللَّهُ فِي السَّحَابِ فَتَمَّا الرِّيحُ الْأَرْبَعُ الْيَمَالُ وَالْمَجْنُوبُ وَالصَّبَا وَالذَّبُورُ فَتَمَّا هِيَ السَّمَاءُ لِلْمَلَائِكَةِ الْمُوَكَّلِينَ
 بِهَا فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَهَيِّبَ شَيْئًا لِأَمْرِ الْمَلِكِ الَّتِي أَسْمُهُ الشَّمَالُ فَيَهَيِّبُ عَلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي
 فَضَرْبٌ بِمِجْنَابِهِ فَتَفْرَقُ رِيحُ الشَّمَالِ حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ مِنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ فَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ جُودًا لِأَمْرِ الْمَلِكِ لِقَدِّ
 أَسْمُهُ الْمَجْنُوبُ فَهَيِّبُ عَلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي فَضَرْبٌ بِمِجْنَابِهِ فَتَفْرَقُ رِيحُ الْمَجْنُوبِ فِي الْبَرِّ
 وَالْبَحْرِ حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ الصَّبَا لِأَمْرِ الْمَلِكِ الَّتِي أَسْمُهُ الصَّبَا فَهَيِّبُ عَلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ
 عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي فَضَرْبٌ بِمِجْنَابِهِ فَتَفْرَقُ رِيحُ الصَّبَا حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَإِذَا أَرَادَ
 اللَّهُ أَنْ يَبْعَثَ ذُبُورًا لِأَمْرِ الْمَلِكِ الَّتِي أَسْمُهُ الذَّبُورُ فَهَيِّبُ عَلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ عَلَى الرُّكْنِ الثَّانِي
 فَضَرْبٌ بِمِجْنَابِهِ فَتَفْرَقُ رِيحُ الذَّبُورِ حَيْثُ يُرِيدُ اللَّهُ مِنَ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ فَتَقَامُ عَلَى الْبَيْتِ الْحَرَامِ فَتَقَامُ
 أَمَّا نَسْمَعُ لِقَوْلِهِ رِيحُ الشَّمَالِ وَرِيحُ الْمَجْنُوبِ وَرِيحُ الذَّبُورِ وَرِيحُ الصَّبَا فَتَمَّا نَسْمَعُ لِقَوْلِ الْمَلَائِكَةِ الْمُوَكَّلِينَ بِهَا

يعتبره

ويزوران وكتاب از معروف بن فربرزان حضرت ذی منبت سلام الله عليه مروى است
 قَالَ لَنْ يَكُونَ عَزَّ وَجَلَّ رِيحٌ رَحِيمَةٌ وَرِيحٌ عَذَابٌ فَإِنْ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَجْعَلَ الرِّيحَ مِنَ الْعَذَابِ رَحْمَةً فَلْيَقُلْ
 وَلَنْ يَجْعَلَ الرَّحْمَةَ مِنَ الرِّيحِ عَذَابًا قَالَ وَذَلِكَ أَنَّهُ لَمْ يَرِحْ قَوْمًا قَطًّا أَطَاعُوهُ وَكَانَتْ طَاعَتُهُمْ آيَةً وَإِلَّا
 عَلَيْهِمُ الْأَمْنُ بَعْدَ تَحْوِيلِهِمْ عَنْ طَاعَتِهِمْ قَالَ فَكَذَلِكَ فَلْيَقُولُ بِيَوْمِ لَمَّا أُنْوَارِ حَمِيمٍ اللَّهُ بَعْدَ مَا كَانَ
 قَدَّرَ عَلَيْهِمُ الْعَذَابَ وَفَضَاهُ ثُمَّ تَدَارَكَهُمْ بِرَحْمَتِهِ فَجَعَلَ الْعَذَابَ الْمُفْتَدِّ عَلَيْهِمْ رَحْمَةً فَصَرَفَهُ عَنْهُمْ
 وَقَدَّرَ لَهُ عَلَيْهِمْ وَغَشِبَهُمْ وَذَلِكَ لَمَّا أَسْوَأَ بِهِ وَخَرَّجُوا إِلَيْهِ قَالَ وَأَمَّا الرِّيحُ الْعَقِيمُ فَأَنَّهَا رِيحٌ عَذَابٌ
 لَا تُلْقِي شَيْئًا مِنَ الْأَرْحَامِ وَالشَّيْئَلِينَ النَّبَاتِ وَهِيَ رِيحٌ تَخْرُجُ مِنْ تَحْتِ الْأَرْضِ بَيْنَ السَّبْعِ وَمَا خَرَجَتْ
 مِنْهَا رِيحٌ قَطُّ إِلَّا عَلَى قَوْمٍ عَادِ جِبْنَ عَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ فَامْرُؤُا لِحُزْنِ أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا عَلَى مَقْدَارِ سَعَةِ
 النَّفْسِ قَالَ فَصَنَعَ عَلَى الثُّرَايِ مَخْرَجَ مِنْهَا عَلَى مَقْدَارِ نَفْسِ الثُّورِ فَيَنْطَسِمُ مِنْهَا عَلَى قَوْمٍ عَادِ قَالَ فَخَرَجَ الثُّرَايُ
 إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ ذَلِكَ فَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّمَا قَدَّمْتُمْ مِنْ أَمْرِنَا الْخُفَّ أَنْ تُهْلِكَ مَنْ لَمْ يَعْصِكَ مِنْ خَلْقِكَ
 وَغَارِ الْبِلَادِ قَالَ فَبَعَثَ اللَّهُ إِلَيْهَا جِبْرِيْلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَاسْتَقْبَلَهَا بِجَنَابِهِ فَرَدَّهَا إِلَى مَوْضِعِهَا وَقَالَ لَهَا
 لَخَرَجِي عَلَى مَا أَمَرْتُ بِرِي قَالَ فَخَرَجَتْ عَلَى أَمْرِي بِرِي وَأَهْلَكَ كَفَتْ قَوْمَ عَادٍ وَمَنْ كَانَ يَحْضُرُ تَوَسُّعَهُ